

اثر ناسیونال بچه پروہا

ایرج پرنسٹن زاو



انترناسیونال بچه پروہا

مجموعہ ۱۷ مقالہ و لطیفہ سیاسی از

ایچ پز شکت زاو



نشر کتاب



انترناسیونال بچه پرووها (مجموعه ۱۷ مقاله و لطیفه سیاسی)
ایرج پزشک زاد
طرح جلد: اردشیر محمص
چاپ اول: نوروز ۱۳۶۳ - انتشارات قیام ایران - فرانسه
تجدید چاپ: ژانویه ۹۶ (بهمن ۱۳۷۴) - ۵۰۰ نسخه

فهرست

صفحه

۵	دائی جان ناپلئون دوم
۱۶	مباحبه اسپگل با آیت الله خمینی
۲۳	شنیدم گوسفندی را بزرگی ...
۳۸	خمینی در بهشت
۵۲	دانشکده پزشکی جمهوری اسلامی
۵۹	بچه پرروی اکبر آقا
۶۹	عالم بزرگوار و محدث عالمقدار
۷۵	عملهء قانون قماص
۸۵	نسل شجاعان مصلحت اندیش
۱۰۳	سه مرد خبیث
۱۲۰	تعصب درشتناک
۱۲۷	سالگرد شهادت شهید مظلوم اصغر قاتل
۱۳۸	مسعود آقا بابا جان
۱۴۹	پای روضهء حاج آقا مسعود
۱۶۰	پرزیدنت پیروز است
۱۷۲	سید ابوالحسنخان و برادران
۱۸۴	پرزیدنت ارنات پرزیدنت ؟

دائی جان

ناپلئون دوم

در شماره اخیر مجله آلمانی اشپیگل مصاحبه‌نامه‌ی بنده
مجله با آقای ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری سابق ،
که اخیراً " به فرانسه پناهنده شده‌اند ، درج شده است .
یک قسمت از پاسخ های ایشان ، مربوط به عزل از مقام
ریاست جمهوری را ، عیناً " نقل میکنم :

اشپیگل - اما شما نمی خواستید به آسانی این خلع سمت
را بپذیرید؟

بنی صدر - من تصمیم گرفتم که کاری نکنم . به خانه نزد
همسر خود رفتم . من یک قربانی بی گناه بودم . آنجا
همسر و دوستانم پرسیدند که چه کاری می خواهم بکنم .
من جواب دادم که تسلیم سرنوشت خود می شوم . چون
می دانستم که این یک توطئه است . اول پارلمان تصویب
می کند و بعد مرا اعدام می کنند . اما همسرم گفت که من
باید مقاومت کنم . او روی این موضوع خیلی اصرار داشت .
من هم به نصیحت او عمل کردم . تا آن موقع هیچ به فکر
مقاومت نبودم .

ایضا " قسمتی از مصاحبه آقای رئیس جمهوری معزول ، با
روزنامه فرانسوی " لیبراسیون " (مورخ ۶ اوت ۱۹۸۱) :

لیبراسیون - چه کسی شما را مصمم کرد که دست به مقاومت فعال علیه خمینی بزنید؟
بنی صدر- زخم ... اوسرنوشت مرا تغییر داد... من ،
وقتی از مقام فرمانده کل قوا خلع شدم ، میگفتم : من
محکومم که سیاه و شادوران جدید باشم . آنوقت زخم علیه من
طغیان کرد . گفت چرا سیاه و شادان باشی ورستم نباشی که
مقاومت میکنند ؟ ... باین ترتیب بود که من به فعالیت
زیرزمینی و مقاومت علیه خمینی دست زدم .

با خواندن این جواب آقای رئیس جمهوری معزول به یاد
قهرمانان کتاب " دانی جان ناپلئون " افتادم و
صحنه‌هایی از کتاب ، مثل وحشت دانی جان از دیدن دزد ،
یا وحشت دوستعلی خان از شیرعلی قصاب و پناه بردن او به
خانه اقوام ، در نظر آمد . شباهت‌ها عظیم بود . باین
مناسبت سعی کردم با قرض گرفتن شبه قهرمانانها از کتاب
دانی جان ناپلئون ، به این بازگشت پرنگرانی آقای
رئیس جمهور به خانه نزد همسر و دوستان ، تجسم بدهم .

صحنه : سالن پذیرائی منزل آقای رئیس جمهوری است .
چندمبیل ساده و یک قالی متوسط تنها اثاث اطاق است .
روی دیوارها یک عکس بزرگ آقای خمینی - یک عکس آقای
رئیس جمهوری در حال بوسیدن دست آقا و یک عکس تمام قد
رئیس جمهوری با لباس نظامی دیده می شود .
آقای بنی صدر بیهوش و بی حواس روی یک مبیل افتاده و
چند مرد وزن با چهره‌های نگران او را احاطه کرده اند .
عینکش دست یکی از حاضران است . همسرش ، با چشمای

اشک آلود مشغول مالیدن دست و پای اوست .

یک خانم چادری مسن - عذرا خانم جون ، اینقدر جوش نخور ، چیزیش نیست ، الان حال می آید . اصلاً " پاشو جای این کارها یک استکان نبات داغ برایش درست کن .

عذرا خانم - عمه خانم ، با این دندانهایش که قفل شده چطور نبات داغ حلقش کنم ؟ آخ بمیرم الهی برایش ...

الهی بحق مرتضی علی آتش به ریشهء عمرآن آقا بگیره که شوهر بیچاره مرا اینقدر نچزانه . الهی بحق پنج تن ، آن آقا احمدگا مپوش جلوی چشمش تیکه تیکه بشه ! خانعمو ، بی زحمت آن بالش را بگذا رید زیر گردنش !

خانعمو - (بانگه نگران با طرف) عذرا خانم ، بیا این حرفها یک کاری دست خودت و ما میدهی ها !

عذرا خانم - آخر - شما بفرمائید این طفلک بیگناه من چه قصوری کرده که با یداین بلاراسرش بیا ورنند ؟ چه خدمتی بوده که نکرده ؟ شش ماه آنگار از صبح تا شب خواب و خوراک را به خودش حرام کرد ، تو این مسجد و آن مسجد و آقا و ولایت فقیهش سینه زد . گفتند عضو شورای انقلاب بشو ، شد . گفتند برو ما سک بصورتت بگذار توی دادگاه انقلاب حکم اعدام بده ، رفت داد . گفتند برو توی مجلس خیرگان بنشین قانون اساسی بنویس ، رفت نشست نوشت . گفتند کردستان را بزن ، زد . گفتند وزیر خارجه بشو ، شد . گفتند وزیر دارائی بشو ، شد . گفتند رئیس جمهور بشو ، شد . گفتند رئیس شورای انقلاب بشو ، شد . گفتند دست آقا را ماچ کن ، کرد . گفتند فرمانده کل قوا بشو ، شد ... آخر چه کاری بهش گفتند که نکرد آنوقت بایسد اینجوری مزدش را کف دستش بگذارند ؟

یک تازه وارد - چی شده خانم؟ چه سرش آمده، عسذرا خانم؟

خانعمو - هیچی علیقلی خان، از درآ مدرنگش مثل گنج، گفت آقا مرا معزول کرده، تا پرسیدیم چرا، فقط گفت توطئه، اعدام، اعدام، تیرباران، و بعد از حال رفت.

علیقلی خان - خوب، چرا یک دکتر خبر نکردید؟
عمه خانم - بابا راست میگن آقای علیقلی خان، چرا یک دکتر خبر نمی کنید؟

علیقلی خان - بله آقا، دست بدست نکنید. ننه آقا، بدوبه مشبا قریبگو برود این دکتر اسلامی را بیاورد.

خانعمو - نه آقا، دکتر اسلامی عضو حزب جمهوری اسلامی است. همین دکتر آصف خودمان مطمئن تر است.

ننه آقا - (دم پنجره) آهای باقرا (مشبا قرکه پاچه شلوار را بالازده، آبپاش بدست وارد می شود. از بالای سر حاضران گردن می کشد و رئیس جمهوری را نگاه می کند)

مشبا قر - ای بابام هی! پنداری آقا را مار زده.
خانعمو - مشبا قر، بابا جان، بدودر خانه دکتسر آصف الحکما بگوفوری بیاید. اما نگوبرای آقا میخواهی. بگو عمه خانم حالشان بهم خورده.

مشبا قر - از ما میشنفید، آقا گرمیشان کرده یک خورده خاکشیری خمال بهشان بدهید.

خانعمو - پر حرفی نکن، مشبا قر، مگر تو دکتري؟
مشبا قر - والله آقا، دروغ چرا، ما خودمان یسک همشهری داشتیم...

خانعمو - (تند) گفتم برو! (مشبا قر می رود. ناگهان

از گلوی رئیس جمهوری صدا های نا مفهومی شنیده میشود (رئیس جمهوری - (از لای دندان) تو ... تو ... تو... تو... توطئه ... تی... تی... تیر... تیرباران ...)

عذرا خانم - وای الهی دورت بگردم ، چشامت را واکن !
منم ، ابوالحسن ، منم ، من عذرا !

علیقلی خان - ابوالحسن خان ، چشمت را واکن !
رئیس جمهوری - خد ... خد ... خد ... خلخالی ...

عذرا خانم - الهی آتش به جون آن خلخالی بگیرد که اینقدر این طفلک زبون بسته مرا ترسانده .

علیقلی خان - از خلخالی که نباید ترسد . حکمش را خود ابوالحسن خان داده .

رئیس جمهوری - تی... تی... تی... تیرباران ...
لا ... لا ... لا ... لاجوردی ...

علیقلی خان - حکم لاجوردی را هم که خود ابوالحسن خان امضاء کرد .

عمه خانم - حالا چقدر حرف میزنید ! امضاء کرده که کرده ، بچه دیده اینها چطور جوانهای مردم را میکشند ، خوب حق دار دبترسد .
(مشبا قروارد میشود)

مشبا قر - آقای دکتر مرخص داشتند ، گفتند الان میایند .
اما زما میشنفید خاکشیر خمال رو دست ندارد .

خانعمو - مشبا قر خواهش می کنم . طبابت نکن ! مگر نمی بینی حال آقا خوب نیست .

مشبا قر - (آهسته) ننه آقا ، حالا آقا چی شده ؟
ننه آقا - (آهسته) امام جوابشان کرده ... یعنی آقا دیگر رئیس جمهور نیست .

مشباقر - (بلند) ای بابا م هی ! آقا که از بچگی اینقدر دلش میخواست رئیس جمهور بشه ... یک سال هم بهش وفا نکرد. خاطرمان میاد آقا از آنوقت که یک الف بچه بود به خانم بزرگ میگفت من یک روزی رئیس جمهور میشم، همه تان رامی برم توی قصر شاه ... نور به قبرش بباره، خانم بزرگ هم قربون صدقه اش میرفت. میگفت الهی دور این رئیس جمهور کوچولوی سفید بلوریم بگردم ... تف به این روزگار ! خاطرمان میاد مایسک همشهری داشتیم ...

رئیس جمهوری - (همچنان) قُد ... قُد ... قُد ... قُد ... قُد ...

مشباقر - پنداری آقا هوس مرغ کرده .

رئیس جمهوری - قُد ... قُد ... قُد ... قُد ... قُدوسی .
(دکتر آصف الحکماء وارد میشود)

دکتر - سلامت باشید، سلامت باشید، چه کسالتی دارند عمه خانم؟

خانعمو - آقای دکتر، مشبا قرعوضی فهمیده، آقا کسالت دارند.

دکتر - سلامت باشید. چه کسالتی؟ بروید عقب ببینم !
(دکتر آصف الحکماء بعد از معاینه کامل چند قطره دوا از لای دندانها به حلق رئیس جمهوری میریزد)

دکتر - سلامت باشید، سلامت باشید، هیچ نگران نباشید. فقط هول کرده، الان حالش جامی آید.

یکساعت بعد

(حال رئیس جمهوری جا آمده روی مبل با رنگ پریسده نشسته و تسبیح می اندازد. خانم وسایرین هم روی مبلها

جا گرفته اند. عبدالله میرزا، یک فکل کراواتی، هم به جمع اضافه شده است. مشاقروننه آقا دوزانوروی قالیچه نشسته اند)

عذرا خانم - حرف زیادی نزن! گفتم باید مقاومت کنی. رئیس جمهوری - توهم نفست از جای گرم درمی آید! حرف یادگرفتی (بادهن کجی) مقاومت مقاومت... عذرا خانم - به به چشم روشن، حالا ادای مرا هم درمی آوری؟

عبدالله میرزا - مومننت خانم جان، ادا نخواست در بیاورد. هول کرده چانه اش کج شده زبانش هم تپق میزند.

خانعمو - از من می شنوید بهتر است ابوالحسن خان همین امروز برو دست آقا را ببوسد و یک طوری از دلشان... رئیس جمهوری - من دست آقا را ببوسم؟!

عمه خانم - حالا آسمون که زمین نمیداد. یک دفعه ماچ کردی این دفعه هم بکن!

رئیس جمهوری - (باهیجان) آن دفعه نمی دانستم با افکار ملی گرائی و آزادیخواهی و اسلام راستین من موافق نیست.

عبدالله میرزا - مومننت، آقای ابوالحسن خان! تو که میگفتی بیست سال همنفش بودی، چطور هیچی نفهمیدی و ندیدی، که حالا این چند ماهه یکبار چشمت وا شد؟ چه دوائی توی چشمت ریختی که اینقدر یک دفعه پُرسوشد؟

رئیس جمهوری - بهر حال من می خواهم تسلیم سرنوشت بشوم، من یک قربانی بیگناه هستم، من سیاوش عصر جدید هستم.

عذرا خانم - خداشاهده ، به جان زهرا و فیروزه ام ، یک دفعه دیگر حرف تسلیم به سرنوشت و سیاهوش میناوش زدی ، همچو می زخم توی دهننت که دندانها تبریزه توی حلقه . یعنی چه ، تسلیم سرنوشت ! حالا آن زن اکبیری رجائی بیاد بمن پشت چشم نازک کند ، آن زن کچل رفسنجانی بنشیند این طرف و آن طرف بگوید شوهرم شوهرش را بیرون کرد !

عبدالله میرزا - خانم جون ، خواهش می کنم عیب روی زن و بچه مردم نگذارید .

عذرا خانم - اول نصیحتت می کنم اگر فایده نکسرد می دانم چه کنم . خوب گوشه آیت را واکن تو ، آسمون بری زمین بیای باید مقاومت کنی !

خانعمو - مقاومت کند که چی بشود ؟ این که دیگر رئیس جمهور بشونیست ، خودش ده دفعه نوشته و گفته که من استعفا می رابه آقا داده ام که هر وقت خواست به جریان بیندازد .

عبدالله میرزا - خوب ، بالاخره بیکارش که نمی گذارند . یک شغلی ، یک کاری بهش می دهند . مثلاً ...

عذرا خانم - مثلاً " فرماندار همدان ؟

عبدالله میرزا - چه عیبی دارد ؟ فکر کن " اصلاً " زمان شاه است . اگر آن موقع فرماندار همدانش می کردند ، کلاهش را نمی انداخت هوا ؟

مشاقیر - از ما میشنفید ما م جمعه ی همدان را واسه آقا بگیرید رودست نداره ، کلی هم مداخله داره . خدا بیا مرز آقا بزرگ چقدر دلش می خواست که آقا پیشنما زمسجد کبابیان همدان بشه . همان وقت ها ما یک همشهـری

داشتیم ...

عبدالله میرزا - پیشنهاد خوبی است . اما من پیشنهادی
مسجد ساغرا نسیسکورا ترجیح میدهم .

عذرا خانم - بالاخره چی شد؟ مقاومت میکنی یا نه؟

رئیس جمهوری - نه ، نه ، نه ، من میخواهم تسلیم
سرنوشت بشوم .

(عذرا خانم با ژست تهدید مشت را به طرف او بلند میکند)

عذرا خانم - نگذار آن روی سگ من بالا بیاید !

عبدالله میرزا - خانم جون ، خشونت بکار نبرید . این بچه
طاقت ندارد .

رئیس جمهوری - (نالان) آخه من اگر مقاومت کنم
میگیرند میبرند اعدا میکنند . این یک توطئه است ،
کودتای خزنده است ، میخواهند اعدا می کنند ، من باید
فوری یک جایی قایم بشوم .

خانعمو - خوب ، ابوالحسن خان ، حالا که خانم اصرار
دارند مقاومت کن ، برای قایم شدن هم یک فکری
میکنیم ، مثلاً " میروی کردستان ...

عبدالله میرزا - به به چه جای امنی ! نیست که موقع
حمله به کردستان آن نطق کذائیش را نکرد و نگفت ،
سربازها ، تا کار کردها را یکسره نکردید چکمه ها را نکنید !
نیست که بمب روی سربچه های کردن ریخت ! نیست که سنندج
و مهاباد را به راکت نبست !

خانعمو - چطور است که چند روزی منزل آقای منتظری
مخفی بشود !

عبدالله میرزا - همان آقای منتظری که توی مجلس
خبرگان به رئیس جمهور لقب " الدنگ " داد؟

عذرا خانم - بالاخره نگفتی مقاومت میکنی یا نه ؟
رئیس جمهوری - آخه من ۱۱ میلیون رای داشتم. ایمن
یا زده میلیون باید مقاومت کنند، نه من !
عذرا خانم - خوبه ، خوبه ! توهم با این یازده میلیون !
عبدالله میرزا - خانم ، ناراحت نباشید. این توی کلاس
مدرسه همیشه سردرس حساب صفر میگرفت. سرا متحان نهائی
هم با نمره قرآن شرعیات معدل آورد.

رئیس جمهوری - مزخرف نگو ، عبدالله ! همهء شما ها شاهد
بودید که من چه فداکاریها برای مردم کرده ام ، اتحاد من
و ملت گسستنی نیست. من هشت ماه توی جبههء جنگ بودم.
یعنی شما این ها را ندیده میگیرید؟ یعنی شما نمیدانید
که من ...

مشباقر - واللهدروغ چرا ، مایکی میدانیم. ماشاء الله
آقا توی جنگ ...

خانعمو - مشباقر ، خواهش میکنم تویکی دیگر حرف نزن !
رئیس جمهوری - (نالان) بگذارید حرفش را بزنند !
مشباقر - (شکفته) ما خودمان به چشم خودمان دیدیم .
یعنی ندیدیم اما مثل اینست که دیدیم . این پسر اوسا
اسمعیل پینه دوز که رفته اجباری ، میگفت مشباقر ، کاشکی
بودی میدیدی توی جنگ سوسنگرد چطور آقا سوار اسب کهرش
مثل شیر تو میدان جنگ از اینور به آنور میتاخت ، شمشیر را
دور سرش میچرخاند . وقتی نعره میزد پنداری آسمون قرمبه
شده ، پنداری روز قیامت شده ، میگفت ما که خودی بودیم از
ترس زهره ترک شده بودیم چه برسه به دشمن ... می گفت
ماشاء الله آقا با یک ضرب شمشیر گردن پنجاه تا انگلیس را
انداخت جلوی پاشان ، میگفت ...

رئیس جمهوری - (شگفته) خوب ، البته یک کمی هم
مبالغه کرده ...

عبدالله میرزا - ولی مشبا قر ، جنگ با عرب ها بودندنه بسا
انگلیسا ...

مشبا قر - واللہ آقا دروغ چرا ؟ تا قیر آآ ... ما که سواد
نداریم پسرا و سا اسمعیل میگفت که ...

عذرا خانم - خفه شو مشبا قر ! بگذا ربه کار ما ن برسیم . حالا
قهر ما ن جنگ سوسنگردمقاومت میکندیا نه ؟ رستم میشودیسا
نه ؟ (رئیس جمهوری با نگرانی به سیخ بخاری که در دست
عذرا خانم است چشم دوخته است)

عبدالله میرزا - (آهسته) خوب ابوالحسن ، یک بله بگو
فعلا "جانت را خلاص کن ، بعد که از اینجا رفتی ، آن وقت
یک جوری بزن بچاک ، برویک جائی که دست خانم بهت
نرسد . برو آلمان ، فرانسه ... یا چه میدانم ،
سا نفرانسیسکو ...

رئیس جمهوری - (با چهره شگفته) بسیا خوب ، همسسر
عزیزم ، نصیحت ترامی پذیرم و مقاومت میکنم .
حاضران دست میزنند و با تفاق جلوی صحنه میا ییند در حالیکه
رئیس جمهوری را در میان گرفته اند سرودمقاومت میخوانند ؛
ما همه پیرو خط رهبریم ، برصاف دشمنان حمله میبریم ...
انجزه انجزه وعده نصر نصر عبده ، ما مسلح به الله اکبریم
برصاف مفسدان حمله میبریم . الله اکبر - بنی صدر رهبر

(۱۶ مرداد ۱۳۶۰)

مصاحبه اشپگل با آیت الله خمینی

مصاحبه های چپ و راست آقای ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری سابق رژیم خمینی، از وقتی به فرانسه پناهنده شده است، خواندنی است: دادگاههای انقلاب؟ به من مربوط نیست. خلغالی؟ چه قاتل منفوری. شکستن قلمها؟ دست مسببش بشکنند. اعدامها؟ نامه اعتراض نوشتم. بستن دانشگاهها؟ چه کار بدی کردند. کشتار کردستان؟ روحم خیر ندارد. دیکتاتوری؟ سخت مخالفم. ناسیونالیسم؟ همیشه شعار من بوده. حمایت ارتش؟ خودم گفتم تکان نخورد. علت مبارزه؟ نصیحت همسرم. بر نامه آینده؟ جانفشانی در راه آزادی ایران. با این ترتیب تصور مصاحبه آقای خمینی هم با حراید - بفرص اینکه چهار صباح دیگر او هم به فرانسه پناهنده شود - کار سختی نیست.

من مصاحبه آقای خمینی با نماینده مجله اشپگل را از حالابه خوبی در ذهنم می بینم. این مصاحبه را با استفاده از قلم خود آقای خمینی نقل میکنم.

"مصاحبه ام را با آیت الله خمینی در ویلائی در کنارسن،

که به سختی از طرف ژاندارم ها محافظت میشود ، شروع میکنم . یک همافر (تصور میکنم همان کسی است که به فرار خمینی کمک کرده است) کنار آیت الله نشسته است . آیت الله که برای فرار ریش خود را زده و سبیل را رنگ کرده است چند سالی جوان تر بنظر میرسد . از پنجره صدای تعدادی تظاهرات کننده ، مخالف شنیده میشود :

حزب فقط حزب الله - میکشیمت روح الله

اشپیگل - حضرت آیت الله ، امروز که بعد از دو سال ونیم دوباره به فرانسه برگشته اید چه احساسی دارید؟

خمینی - هیچ .

اشپیگل - بفرمائید چرا بحالت فرار از ایران خارج شدید و از فرانسه تقاضای پناهندگی سیاسی کردید؟

خمینی - بسم الله الرحمن الرحيم . یکبار دیگر دست آمریکا جها نخوار را آستین این خائن ها بیرون آمد و یک همچه جنایتی را وارد کردند بر ملت ایران و این یک جریاناتی بوده و هست که همه ابر قدرت ها علی السواء همدستی کردند و توطئه کردند و همان کاری را بر من وارد کردند که یزید و اردگرد بر سیدالشهدا سلام الله علیه و نالتوان اعلام کردند من را از برای رهبری بر حسب اصل ۱۱۱ قانون اساسی و یک توطئه بود و یک کودتای خزنده بود و خوف آن داشتم که توطئه کنند از برای جان من و تکلیف الهی بود که در این توطئه که بر من واقع شد خارج بشوم از ایران عزیز و مبارزه کنم از برای نجات وطن از این استکبار جهانی ابر قدرت ها .

اشپیگل - شما مکرر فرمودید که اکثریت ملت ایران پشت سر شما هستند و ارتش با شماست . در این صورت میتوانستید

درمقابل این کودتای خرنده ، مردم و ارتش را علیه آنها بسیج کنید . آنها دربرابراکثريت ملت و ارتش چه ميتوانستند بکنند ؟

خميني - ارتش را اينها ميخواستند تضعيف کنند همان ارتش را که اينها به وجودش اشکال ميکردند همان ارتش که ميگفتند طاغوتي است من استحکام کردم همين ارتش را ازبرای حراست مرزهاي ايران عزيزا مروزاين جنودا سلام همه با هم پشت سر رهبرشان ايستاده اند لکن من علاقه اي نداشتم که کشته بشوند جوان هاي ما که شهيد بشوند ازبرای محارست ازمن ولطمه ببينند زن ها و بچه هاي مردم مسلمان من از ارتشيان عزيزتمني کردم که حرکتی نداشته باشند از برای اينکه مع الاسف وقتی ارتش محاربه ميکند جنگ ميشود توفان ميشود هي تاريک ميشود هوا هي روشن ميشود هوا هي توپ انداخته ميشود جوان هاي معصوم کشته ميشوند . من علاقه به اين دارم که اين ها خودشان به هوش بيايند و يک قدری تفکر کنند و نکشند مملکت را بسه تباهي .

اشپگل - تصويری کنيد اگردرايران ميمانديد با وجود اين وجهه ملي از طرف آن ها خطري شما را تهديد ميکرد ؟

خميني - البته اين ها قطره اي بيش نيستند درمقابل اين سيل خروشان ملت هميشه در صحنه ما ، لکن اين ها از زمان محمدرضا هم بدتر مي کنند . اين ها فاسد و مفسدند . همين خلخالی دستش به خون آلوده است به دست اين جنايتکار صدها مسلمان معصوم رحمت الله عليهم شهيد شدند . اين ها رحم نمی کنند به من طلبه اين ها خصومت دارند با من ازبرای اينکه من نصيحتشان کردم که رها کنند اين راهی

را که دارند میروند موعظه شان کردم که نکنند این طور
دیکتاتوری که خفه نکنند این طور صدای مردم را کسه
نشدند این طور قلمها را که مسلوب نکنند این طور
آزادیهای مردم را که تعطیل نکنند این طور دانشگاهها را،
که نکنند این طور این دادگاههای انقلاب مردم بیگناه
را .

اشپیگل - ولی حضرت آیت الله ، آن طور که گفته میشد و
شنیده میشد ، تا قبل از برکناری شما از مقام رهبری ، این
اعدامها و سلب آزادیها با تاء بید خود جنا بعالی بسوده
است ؟

خمینی - کذب است اینها تبلیغات مسموم ابرقدرتهاست
اینها غافل کردند شما را این شیاطین که گفته اند من
تأیید کرده ام این اعدامها را شما نباید اکتما دکنید به
این جور حرفها بازی میدهند این ابرقدرتها شما را ،
من وقتی به حسب آن چیزی که گفته میشد فهمیدم خلخالسی
آدم میکشد اشکال کردم به کارش صدمه اشکال کردم به
کارش لکن مع الاسف تنبیه نشد و ادامه داد به این
تباهیها و به این جنایتها .

اشپیگل - شما که میفرمائید با این کشتارها و افراطکاریها
و اختناقها موافق نبودید آیا نمیتوانستید موضوع را
علنا " به مردم بگوئید و از مقامتان استعفاء بدهید تا آنها
در مقابل مسئولیتشان قرار بگیرند ؟

خمینی - من اگر استعفا می کردم با آن جریاناتی که بود
و با آن جنایاتی که بر مردم معصوم وارد میشد بسا آن
قدرت های شیطانیه که داشتند اقتداری برایم نمی ماند
که محارست کنم زملت عزیزان این طور نیست که من

فقط مانده باشم و اشکال نکرده باشم، ماندم لکن اشکال کردم به کار آن ها نامه نوشتم به شورای انقلاب نامه نوشتم به مجلس گفتم به آن ها که متن به بشوید و از این نصیحت عبرت بگیرید و به تباهی نکشید خودتان را و منقطع نکنید خودتان را از ملت و تبری نکنید از ملت و خصومت نکنید با ملت .

اشپیگل - پس در واقع علت اساسی برکناری شما از مقام رهبری همین دفاع شما از حقوق و آزادی های ملت بوده است ؟

خمینی - البته یک چیزهایی بوده است که خلاف قانون بوده است و من همیشه تنبه داده ام و نصیحت کس کرده ام این ها را البته این طور نبوده که بر حسب روایت در روزنامه های غربی نوشته شده و منعزل کرده باشد ملت عزیز ایران رهبرش را لکن کودتای خزنده روزی بر بنده واقع شد که دیدند از برای من ملت و ملی گرائی عزیز است محترم است این ها رفتند القاء رعب کردند به مردم که ملی گرائی بد است و خوب نیست و این طور است و چه طور است . لکن این ها نشناخته اند ملت ایران را این ها گمان میکنند که همان ملت زمان محمدرضا است ملت عزیز ایران حمایت میکنند از من همه اقشار علی السواء سابقه میکنند برای خدمت به من ، همین کوچ نشین ها سابقه میکنند برای خدمت به من همین بلوچ ها و کردها و ترکمن ها سابقه میکنند برای خدمت به من .

اشپیگل - ولی حضرت آیت الله ، از این هائی که فرمودید ، بعضی ها، مخصوصاً " کردها، از دست شما خیلی زجر کشیده اند ؟

خمینی - این القاء شبهه شیطان بزرگ است روزی که حمله بر کردستان واقع شد من با وجود کسالت در مریضخانه بودم گفتم به آن ها که وارد نکنید یک همچو جنابیتی بر ملت کرد . این طور نبوده است که من خصومتی کرده باشم با ملت کرد ، لکن این ها قتل کردند در کردستان به تباهی کشیدند کردستان را تا لطمه بزنند به من تا توطئه کنند به من .

اشپیگل - بفرمائید چه موقع به فکر فرار از ایران و شروع مقاومت افتادید؟

خمینی - من بنا بر این نداشتم که مقاومت کنم که جنگ بشود و هی توپ و تفنگ در برود و جوان های معصوم شهید بشوند . من علاقه به این داشتم که تسلیم بشوم به سرنوشتم لکن روزی که آن مسائل را فراهم آوردند و من عزل کردند من را از رهبری برگشتم به جماران این والده احمد آقا خیلی مقابله کرد یک حرف های زده شد و یک داد و بیداد های واقع شده بنده گفتم از شهادت خوف داری بنده او را توجه کردم که ما نگرانی نداریم از شهادت در راه ایران عزیز و اسلام عزیز چقدر ما درها بدون اینکه کسی الزامشان کندهی می آمدند گریه میکردند و به ما میگفتند دعا کنید شهید بشوند بچه ها ما ن میگفتند بچه های دیگر هم داریم شهید بشوند همه چه ملت شهید پروری از شهادت خوف ندارد لکن والده احمد آقا خیلی من را تنبیه کرد خیلی نصیحت کرد که باید مقاومت کنی من هم بالاخره بنا را بر این گذاشتم که با اتکالی به خداوند تبارک و تعالی بیایم و مقاومت کنم و رسوا کنم اینها را که میخواهند دوباره اسیر کنند ملت ما را به دست ابر قدرت ها اینها را که میخواهند دیکتاتوری کنند اینها را که میخواهند

قلم‌ها را بشکنند اینها ئی که میخواهند شهید کنند جوان های بیگناه ما را .

اشپیگل - آیا در پایان این مصاحبه پیامی برای ملت ایران دارید؟

خمینی - من نصیحت میکنم ملت ایران را موعظه میکنم ملت ایران را که خوف نکنند از اینها ملت باید مبارزه کند با این مستکبرین ملت نباید هیچ تصور این را بکند که سستی بکند در مبارزه و کوتاهی بکند در این مبارزه با خصوم فرهنگ ایران با این خصوم ملیت ایران با این خصوم استقلال ایران همین طور که من طلبه مبارزه میکنم از برای اینکه بخواست خداوند تبارک و تعالی به فخر برسانم ملت عزیز ایران را و اسلام عزیز را .

خداوند انشاء الله همه شما را و همه ما را و همه ملت را به لقاء خودش مشرف کند . و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .
اشپیگل - حضرت آیت الله ، با اینکه مصاحبه تمام شد میخواهم یک سؤال خصوصی از حضورتان بکنم : این آقایان هم فرکه اینجا نشسته‌ها من کسی نیست که به شما در فرارشان از ایران کمک کرد؟

خمینی - نخیر این احمد آقای ما ست که ریشش را زده لباس همافری پوشیده ، احمد ، سلام کن به آقایان

(۳۰ مرداد ۱۳۶۰)



شنیدم گوسفندی را...

حادثه دریک پرده ویک اپیلوگ
(براساس مسئله ۲۶۳۲ توضیح المسائل خمینی)

مسئله ۲۶۳۲ - اگر با گا و گوسفند و شتر نزدیکی کنند ، بول و سرگین آن ها نجس می شود و آشا میدان شیر آن ها هم حرام است و باید بدون آنکه تاء خیر بیفتد آن حیوان را بکشند و بسوزانند و کسی که با آن وطی کرده ، پول آنرا به صاحبش بدهد بلکه اگر به بهیمه دیگری هم نزدیکی کند شیر آن حرام میشود .

محل : دادگاه انقلاب اسلامی

اشخاص :

متهم : مش کرمعلی گوسفندی ، چهل و چندساله .
شاکی : حجت الاسلام سید محمد حسین ازگلی ، سی و چند ساله .

قاضی شرع : حجت الاسلام والمسلمین اوشانی .

دادستان : برادر علیخانی تبریزی .

منشی دادگاه .

پاسداران .

دادگاه با تلاوت آیاتی از کلام الله مجید شروع میشود :

قاضی شرع - متهم ، مش کرمعلی ، بلند بشوید و خودت را معرفی بکنید ! اسم و شهرت و اسم پدر؟

متهم - کوچک شما ، مش کرمعلی پسرچرا غعلی شهسرت
جوزاری .

قاضی - شما قبول داری که نسبت به حضرت آقای حجت الاسلام
ازگلی ایراد ضرب و جرح منجر به نقص عضو کرده ای ؟

متهم - آقای رئیس ، باین قبله محمدی ، باین سوی
چراغ ... ما نوکر آقای ازگلی هستیم ، نوکر شما ئیسم ،
ما ...

قاضی - گفتم قبول داری یا نه . جوابش یک کلمه بیشتر
نیست یا بله یا نه . مدافعاتت را بموقع خواهی کرد .

متهم - آقای رئیس ، به قمر بنی هاشم ما بی تقصیریم ،
اصلاً این آقا نبود که باگوسفند ما بی ناموسی میکرد ...
اصلاً گوسفندهای ما خودشان بی ناموسند .

قاضی - پس قبول نداری . بنشین ! اگر برادر علیخانی ،
دادستان دادگاه نظری نداشته باشند ، منشی دادگاه
ادعای ما را بخواند !

منشی - (میخواند) بسمه قاصم الجبارین ، به عرض ریاست
محترم دادگاه انقلاب اسلامی میرساند : متهم مش کرمعلی
فرزند چراغعلی شهرت جوزاری ، معروف به کرمعلی
گوسفندی شغل گوسفنددار ، متهم است که ساعت یک بعداز
نیمه شب پنجشنبه سیزدهم ماه رمضان المبارک گذشته ،
هنگامی که حضرت آقای حجت الاسلام سید محمد حسین ازگلی
عموزاده حضرت آیت الله ازگلی اعلی الله مقامه ، وی
را امر بمعروف ونهی از منکر فرموده اند ، با همدستی برادر
فعلاً منواریش ، ایشان را مضروب و مجروح کرده و شدت ضرب
و جرح به حدی بوده است که بنا به گواهی دو نفر از برادران
پاسدار ، به علت پاره شدن پرده گوش ، مجنی علیسه

شنوائی گوش چپ خود را به میزان ۱۰۰ درصد، و شنوائی گوش راست را به میزان ۷۵ درصد از دست داده است. متهم موصوف ضمن بازجوئی به این عمل ضد انسانی و ضد انقلابی خود اقرار ضمنی کرده است ولی علاوه بر اینکه هیچگونه اظهار پشیمانی ننموده با وارد آوردن اتهامات گوناگون به شاکی و اهانت به مقدسات امت مسلمان، ماهیت ضد انقلابی خود را کاملاً بروز داده است. توضیحا "معروض میدارد که حضرت حجت الاسلام زگلی، که فدائیکاری های ایشان در صف روحانیت مبارز تهران، بخصوص در بهمن ماه ۱۳۵۷ در کنار مبارزان کبیر، حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای رفسنجانی و حضرت حجت الاسلام خلخالی و حضرات مرحومین آیات عظام مطهری و قدوسی نورالله مضجعها، اظهار من الشمس است و جانفشانی های ایشان در اعتصاب روحانیون در مسجد دانشگاه تهران، حاجتی به شرح و بیان ندارد، در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، از طرف متهم مورد فحاشی و ضربات سیلی قرار گرفته اند. مضافاً "باینکه متهم حین بازجوئی با کمال بی شرمی، به جناب ایشان اتهامات موهن و زننده ای وارد آورده است. برای روشن شدن ذهن قاضی محترم شرع دادگاه انقلاب اسلامی، قسمت هایی از صورت جلسه بازجوئی متهم را که دلالت دارد بر:

- ۱ - اقرارنا مبرده به ایراد ضرب و جرح بوسیله برادرش ..
- ۲ - اقرار به خصومت دیرین با حضرت حجت الاسلام زگلی.
- ۳ - اهانت به استضعاف خانواده ایشان، به استحضار دادگاه محترم میرساند ...

قاضی - برادر علیخانی، دادستان محترم، فکرنمیکنید

خواندن مهملات این ملعون در دادگاه باعث تکدر خاطر حضرت حجت الاسلام ازگلی بشود؟ میتوانیم راءى را صادر کنیم .

داستان - خیر ، از این مهملات گردی به دامن منسزه حضرت آقای ازگلی نمی نشیند . وانگهی ایشان فعلا" در دادگاه حضور ندارند . به طوریکه از دفترایشان اطلاع دادند امروز در مسجد موسی میرقع سخنرانی دارند .

قاضی - در این صورت برادر منشی ادامه بدهد !
منشی - (به خواندن ادامه میدهد) ، متهم در اولیـن بازجویی ، مضبوط در صفحه ۱۱ پرونده ، عینا " میگوید :
" ما خوابیده بودیم ، غلامعلی داداشمان از خواب پرید به ما گفت بدو که گرگ آمده تو آغل ... آخه ما چهل پنجاه تا گوسفند و میش داریم ... ما پشت سرش رسیدیم تو آغل . دیدیم داداشمان از این نور و اون نور خوابا نند تو گوش یکی ... ما فقط سرتراشیده و ریش سیاهش را دیدیم . پیراهن زیرشلواری سفیدتنش بود . گفتم چی شده ، غلامعلی گفت این بی پدر داشت با یکی از گوسفندها بی ناموسی میکرد . ما خودمان هم دست بلند کردیم بزنیم توپوزش ، اما باین قبله محمدی نزدیم و اسه اینکه دیدیم آقای ازگلی خودمان هستند ، آخه عمامه سرشان نبود ما اول بجا نیاورده بودیم . با زجوی دادستانی انقلاب به او یادآوری میکنند که به فرض صحت ، وطنی با گوسفندگناهی نیست و مجازاتی ندارد و کتک زدن ندارد و شرعا " باید گوسفند را بسوزانند و کسی که با حیوان وطنی کرده فقط باید قیمتش را بپردازد . متهم با کمال بی شرمی پاسخ می دهد :

" آخه آقا ، این غلامعلی ما خیلی ناموسیه اگر جلویش

را نگرفته بودیم خون بیا میگرد، تازه حق داشت خلقش
تنگ بشه، واسه اینکه این آقای ازگلی دفعه اولش نبود
که سراغ گوسفندهای ما میآمد... "

قاضی - ببینم، مقصودش این بوده که حجت الاسلام ازگلی
خدای نکرده با گوسفند... ؟ استغفرالله! تکبیر!
حاضران - الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، خمینی
رهبر.

متهم - آقای رئیس، ما غلط کردیم این حرفها را زدیم.
ما نوکر آقای ازگلی هستیم. آقای ازگلی امام ماست. ما
پشت سرشان نماز میخوانیم...

دادستان - همه جنايتکاران وقتی می بینند دست عدل
اسلامی گلویشان را گرفته و راه فراری ندارند، پشیمان
میشوند ولی حالا دیگر پشیمانی فایده ای ندارد. این مهملات
را شما گفته ای یا نه؟

متهم - آقا، به قمر بنی هاشم تقصیر ما نبود. این آقای
آیت الله با زجو ما را قسم داد که هرچی میدانیم راستش را
تعریف کنیم. ما هم به ضریح مطهری که گرفته بودیم قسم
خوردیم. آخه ما چه گناهی داریم؟

قاضی - (به دادستان، آهسته) بازجو کی بوده ؟
دادستان - (آهسته) حجت الاسلام وردا وردی .
قاضی - (بالبخند، آهسته) آهان، صحیح، جزء همان
باند آقای منتظری (...) (به منشی) ادا مه بدهید!
منشی - ... دفعه اول پیش از انقلاب بود که آمد تو آغل
ما، آنوقت هنوز آقا نشده بود، عما مه ای نبود. وقتی
مچش را گرفتیم گفت صداش را در نیاریم پولش را میده .

ما یک گوسفند پروا رسی منی را سر بریدیم و آتش زدیم. بعد پولش را که طلبکاری کردیم، گفت حال ندارم، بعد هم هی سرمان دواند. ما گفتیم اگر ندهی به همه اهل ده بروز میدهیم. برگشت تو چشم ما گفت! گردستم را رو کنی منم به همه میگویم راستش نمیدانم کدام گوسفند بوده، آنوقت باید همه گوسفندها بیت را آتش بزنی، بعدهم دیگر هیچوقت هیچکس گوسفند از تو نمی بره. ما هم دهنمان را چفت کردیم...

متهم - آقای رئیس، ما غلط کردیم، ما به گور پدرمان خندیدیم این غلطهای زیادی را کردیم. ما این خانه خشت و گلی را که آقا بهش نظر دارنند، بخشیدیم به آقا ما را براه خدا آزاد کنید بریم خاک خودمان را بسرمان کنیم! قاضی - برادران پاسدار، متهم را سرجایش بنشانند. متهم - آخ!

قاضی - برادر منشی ادا مه بدهد!

منشی - ... در صورت جلسه مضبوط در صفحه ۱۳ پرونده از زبان متهم میخوانیم: " ما همان چند وقت پیش تا گوسفندمان را همین طوری سر بریدیم آتش زدیم. تا جائی که غلامعلی یک روز به ما گفت: داداش چطوره دیوار آغل را با لابریم. بعدهم خشت و گل ریخت و دست بکار شد، کلی خرج گذاشت گردن ما. ما بهش گفتیم آغل میشه ما را ول کن واسه اینکه این آقا میشه با زنیست قوچ یا زه... " و در همین صفحه با زجوشی میخوانیم که متهم میگوید: " ما به این علی چوپان سفارش کرده بودیم که وقتی گوسفندها را میبره چرا، از جلوی خانه آقاردنشه، واسه اینکه دیده بودیم یک نگاهائی به این پروا چه گوسفندهای ما

میکرد که ما جای آن ها از خجالت تا بنا گوشمان سنسرخ
میشد... میگفتیم اگر آقا با زچشمش به گوسفندها بیفته
با زهم خاطر خواهش گل میکنه شب میاد سراغشان ...
قاضی - استغفرالله ! تکبیر !
حاضران - الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ، خمینسی
رهبر .

قاضی - برادر منشی ادا مه بدهد !
منشی - ... و در مورد اهانته به استضعاف خانوادگی
حضرت حجت الاسلام ازگلی اظهارات متهم مضبوط در صفحه
۱۵ پرونده قابل ملاحظه است . بازجویه متهم اظهار
میدارد که بموجب گواهی دونفرا ز برادران پاسدار
سیلی های برادر متهم موجب پارگی پرده گوش و از
دست دادن شنوائی به میزان ۱۰۰ درصد در گوش چپ و
نقصان شنوائی به میزان ۷۵ درصد در گوش راست ایشان
شده است ، متهم جواب می دهد : " آقا ، ما سواد نداریم
این صدمه صد و گوش به گوش و این حرف ها حالیمان نیست .
اما به این قبله محمدی به این سوی چراغ ، این از اصل کر
بود . از همان وقت که توحرم حضرت شاه دولت عظیم کفشدار
بود ، بهش میگفتند حسین کره ... به نشانی اینکه یک
دفعه هم یک جفت گیوه نو ما را بلند کرد . " که کما ملا" روشن
است اهانته به اقشار مستضعف منظور و مقصود متهم بسوده
است ...

متهم - آقای رئیس ، به قمر بنی هاشم ...
قاضی - پاسداران ، متهم را سراجیش بنشانند !
متهم - آخ ! آخ !
منشی - ... همچنین دردنباله همین موضوع ، مضبوط در

ذیل همان صفحهء پرونده میگوید: " این آقای گوش از اول کربود، حالهه نمیدانیم بیشتر کرده باشد یا نه، اما امتحان کنید صدای بع بع گوسفند را از نیم فرسخی میشنود... "

قاضی - استغفرالله ! تکبیر !
حاضران - الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، خمینسی رهبر.

منشی - دادستانی دادگاه انقلاب اسلامی وقوع جرائم مذکور را نسبت به شخص حضرت حجت الاسلام ازگلی محرز میدانند...

(صدای صلوات از خارج دادگاه بلند میشود، یک پاسدار از خارج در را باز میکند و اعلام میکند: حضرت آیت الله ازگلی)

قاضی شرع - بفرمائید، حضرت حجت الاسلام سلام علیکم، حجت الاسلام تنومند بین دو پاسدار ژ- سه به دست وارد میشود.

حجت الاسلام - سلام علیکم.

(همه به احترام او بلند میشوند)

قاضی - بفرمائید، بفرمائید بنشینید. چطور است حال حضرت عالی؟

حجت الاسلام - بله؟ چی فرمودید؟

قاضی - (خیلی بلند) حال حضرت عالی انشاء الله خوبست؟

حجت الاسلام - بله، الان تمام شد. مجلس خوبی بود.

قاضی - (خیلی بلند) انشاء الله فرصت دارید که تا آخر محاکمه تشریف داشته باشید؟

حجت الاسلام - بله ، راجع به ولایت فقیه در مسجد موسی
مبرقع سخنرانی داشتم . (می نشیند) .

قاضی - برادر منشی ادا مه بسدهد !

منشی - ... و در نتیجه دادستانی دادگاه انقلاب اسلامی
از دادگاه محترم انقلاب اسلامی از نظر حقوق الناس صدور
حکم قصاص درباره متهم را تقاضا دارد . از نظر حقوق الله
نیز با توجه به اینکه شخص مورد اها نت و ضرب و جرح یکی از
فرزندان جان برکف انقلاب اسلامی است که از طرف حضرت
آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی مکرر ...
حاضران - الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ، خمینی
رهبر .

منشی - ... مکرر بعنوان یکی از شاخه های ترین نگاهبانان
انقلاب و جنود اسلام از ایشان یاد شده است ، عمل متهم از
هر نظریک عمل ضد انقلابی در خدمت صهیونیسم جهانی و
امپریالیسم امریکای جهان خوار محسوب میگردد ، بنائاً
علیهذا دادستانی ، فساد در زمین و محاربه با خدا و رسول
خدا و امام امت را از طرف متهم موصوف محرز میداند و در این
مورد نیز تقاضای صدور حکم شرعی دارد . والسلام علیکم و
رحمت الله وبرکاته - دادستان دادگاه انقلاب اسلامی ،
سید نصر الله علیخانی تبریزی .

متهم - یعنی ما ضد انقلابیم ؟ ... ای آقای رئیس ، ای
آقای رئیس ، به این قبله محمدی ، به این سوی چراغ ...
آخه ما که سه ماهه آزمون کارگزاران را اول کردیم ، تسوی
خیابان ها داد کشیدیم مرگ بر امریکا ...

قاضی - برادران پاسدار !

متهم - آخ ! آخ ! ... آقای رئیس ما خودمان صدتا

ضدانقلاب را ... آخ !

قاضی - حضرت حجت الاسلام ازگلی ، به عنوان شاکی خصوصی ،
اگر فرمایشی دارند بفرمایند ... مثل اینکه نشنیدند .
برادر منشی ، این عرض مراروی یک کاغذ یادداشت کنید
ملاحظه کنند !

(منشی یادداشت میکند و به آقای ازگلی میدهد) .

حجت الاسلام ازگلی - بسم الله الرحمن الرحيم .
وفي القصاص حياة يا اولوالباب . بنده تقاضای راقبلا "
به محضر دادستانی محترم انقلاب اسلامی اعلام کرده ام . از
نظر حق الناس بنده اهانت ها و تهمت های متهم را به حسب
امر الهی می بخشم ، لکن برای ضرب و جرح تقاضای قصاص
دارم و به لحاظ اینکه شخصا " در اثر ضربات وارده قوت
و قدرت ندارم که به گوش متهم سیلی ها را به نحوی بزنم که
منجر به پاره شدن پرده گوشش بشود ، علیهذا به برادر مصطفی
کل مهدی ، معروف به مصطفی گاریچی ، که الان بیرون
دادگاه منتظر است ، وکالت میدهم که به جای بنده دوسیلی
قصاص را به متهم بزند ...

متهم - یا قمر بنی هاشم ، خودتان به دادمان برسید !
آقای رئیس ، این مصطفی گاریچی ...

قاضی - برادران پاسدار !

متهم - آخ ! ... آقای رئیس ، این پارسال یکی زد
تو گنجگاه گاومیش رحیم شیری ، گاوجا بجا سقط شد ...
آخ ! ... آقای رئیس ، ما به چک دوم نمیرسیم ، آخه رحم
کنید ... آخ !

حجت الاسلام ازگلی - ... لکن از نظر حق الله ، البته به
نظر قاضی محترم شرع واگذار میکنم .

قاضی - متهم ، ادعا نامه دادستان را شنیدی ، اظهارات حضرت حجت الاسلام از گلی را هم که با کمال سعه صدر قسمتی از گناهان ترا عفو فرمودند ، شنیدی ...

متهم - خدا انشاء الله سایه آقای حجت الاسلام را از سر ما کم نکنه ، اما اگر مصطفی گاریچی به ما چک بزنه دیگه گذشت آقا بدرد دنیای ما نمیخوره .

قاضی - حالا اگر در دفاع از خودت حرفی داری بزن !
متهم - والله آقای رئیس ، چه عرضی داریم . ما غلط کردیم که داداشمون آقا را زد . الهی این دست های دست بند زده ، ما چلاق بشه که داداشمون زد تو گوش آقا . خدا بسرشاهده ما از این غلط ها بلند نبودیم بکنیم . آن آقای باز جو ما را هی شیر کرد که حرف بزنیم . قسمان داد که هرچی میدانیم بگیم ... اصلاً " ما آقای از گلی را قربان نشان بریم ندیدیم . یعنی دیدیم ، اما تو آغل ندیدیم . اصلاً " آقا از گوسفند بدشان میاد ...

قاضی - تو که با زداری جرائم خودت را سنگین ترمیکنی . خوشبختانه آقای از گلی نمی شنوند . از خودت دفاع کن !
متهم - والله آقا ما سواد نداریم . ما چی عرض کنیم که خدا را خوش بیاد ...

قاضی - در این صورت ختم محاکمه اعلام میشود .
از بیرون دادگاه صدای شعارهای جمعیتی شنیده میشود :
کرمعلی گوسفندی اعدام باید گردد .

یک دقیقه بعد :

قاضی - برادر منشی دادگاه ، رای دادگاه را قرائت کند !
منشی - بسمه قاصم الجبارین . دادگاه انقلاب اسلامی
بعده از رسیدگی کامل به موارد اتهام مش کرمعلی فرزند

چرا غعلی معروف به کرمعلی گوسفندی و استماع ادعای نامہ دادستان و شهود و اظہار ات شاکی و متہم و شور کافی ، رای خود را بشرح زیر اعلام میدارد : بہ عنوان حق الناس متہم کرمعلی فرزند چراغعلی را از نظر ایراد ضرب و جرح مشمول قانون قصاص و مستحق مجازات می دانند و با استناد مادہ ۷۵ قانون مذکور مقرر می دارد کہ مجنی علیہ حضرت حجت الاسلام سید محمد حسین ازگلی قصاص را بہ وسیلہ وکیل خود مصطفی کل مہدی معروف بہ مصطفی گاریچی ، دربارہ متہم احرا نمایند . بہ لحاظ حق اللہ با توجہ بہ اینکہ شخص مضرروب یکی از ارکان مہمہ جمہوری اسلامی و از خدمتگزاران صدیق امام امت مدظلہ العالی میباشد ، و متہم بہ این امر علم و اطلاع کافی داشته است و بہ نظر میرسد کہ بہ تحریک ایادی خارجی یک نقشہ خائنانہ صہیونیسم و امپریالیسم امریکای جہانخوار را اجرا کردہ ، مضافاً " بہ اینکہ ضمن با زجوئی بہ مقدسات امت شہید پرور و ہمیشہ در صحنہ اہانت غیر قابل بخششی کردہ است ، عمل او یک اقدام ضد انقلابی شناختہ میشود . بناً علیہذا وی را بہ عنوان مفسد فی الارض و محارب با خدا و رسول خدا و امام امت بہ اعدام محکوم ...

متہم - ای آقای رئیس ما عرض داریم . باقییش را فرمائید تا یک کلمہ عرض ما را بشنفید . آخ !

قاضی - برادران پاسدار بگذارید متہم حرفش را بزند .

متہم - بہ این قبلہ محمدی ما بیگناہیم ... ما نوکر آقای آیت اللہ ازگلی ہستیم . اصلاً " ما خریم ، اصلاً " گورپدر گوسفندہای ما ، اصلاً " تمام گوسفندہای ما فدای یک تارموی آقای ازگلی ، اصلاً " گوسفندہای ما خودشان

بی ناموسند. اصلاً ناموس ندارند، اصلاً خودشان
رفته اند سراغ آقای ازگلی، اصلاً ناموس گوسفندهای ما
فدای سر امام خمینی...

حاضران - الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، خمینی
رهبر.

متهم - ای آقای رئیس، جان بچه هاتان، جان امام،
اجازه بدید ما یک دقیقه با آقای آیت الله ازگلی تتهائی
حرف بزنیم.

قاضی - اگر حضرت حجت الاسلام موافقت بفرما بیند ما حرفی
نداریم.

حجت الاسلام - بنده مخالفتی ندارم.

قاضی - در این صورت چند دقیقه تنفس اعلام میکنم. ما
برای اقامه نماز میرویم. برادران پاسدار حضرت
حجت الاسلام را با متهم تنها بگذارند.

ایلوگ

متهم - گوش راستت را بیا جلو... آمد حسین آقا حالا
که تنها شدیم...

حجت الاسلام - زهر ما رو آمد حسین آقا، ادبت کجا رفته،
ملعون خدا نقلاب؟

متهم - ببخشید، غلط کردیم. ما سواد نداریم... آقای
آیت الله، ما نوکر شما ایم. نگذارید ناحق و ناروا ما را
تیرباران کنند. ما زن و بچه داریم. ما رادم گلوله
ندید.

(حجت الاسلام چهار رزانوروی نیمکت می نشیند. تسبیح
می اندازد و زیر لب دعا می خواند)

متهم - بیا صد تا چک بزنید جای داداشمان ما را

به راه خدا آزاد کنید. ما دستتان را میبوسیم. (دست او را میگیرد، مکرر میبوسد)

حجت الاسلام - ...

متهم - آخه یک چیزی بفرمائید، ما تا آخر عمر نوکریتان را میکنیم. بیائید و آقائی کنید.

حجت الاسلام - ...

متهم - این خانه بی قابلیت ما هم مال شما، به همان قیمتی که خودتان خواسته بودید...

حجت الاسلام - ...

متهم - بیست تومنش هم هیچی ...

حجت الاسلام - من ممکن است از حق الناس گذشت کنم ولی حق الله را کاری نمیشود کرد.

متهم - ده تومن دیگه هم ندید، حق الله را هم صاف و صوف کنید.

حجت الاسلام - حق الله را به این آسانی نمیشود صاف و صوف کرد، بیچاره ۶ مرتد!

متهم - اگر این آقایی را بفرمائید آن گوسفندش را بده. میدانید کدام را عرض میکنم؟ آن دست و پا سفیده، دنبه گنده ... آنرا میفرستم منزل کوچیکیتان را بکند.

حجت الاسلام - استغفر الله از دست تومش کرم علی ... تو هم خیلی زبان باز هستی ها! حال من یک صحبتی با قاضی شرع میکنم ببینم چه میشود!

صدای سرود امت حزب الله شنیده میشود:

الله اکبر - الله اکبر - خمینی رهبر.

این بانگ آزادی کز خاوران خیزد

فریاد انسانهاست کز بیکران خیزد

این خروش خشم انسان های دربنداست
حبل المتین توده های آرزومنداست
الله اکبر - الله اکبر - خمینی رهبر

(۱۳ فروردین ۱۳۶۱)



خمینی در بهشت

بمناسبت سومین سالگرد شهادت استاد مطهری ، روزنامه " جمهوری اسلامی " در شماره یکشنبه ۱۲ اردیبهشت ، مرثیه سوزناکی تحت عنوان " شهید عشق مطهری " چاپ کرده است که در آن میخوانیم :

" جای تو را در مجالس و محافل ، در دانشگاه و حوزه علمیه ، در مسجد و حسینیه خالی می بینیم ، گرچه اینک جمعتان جمع است ، و در فردوس اعلی کنار شهدای بزرگواری همچون آیه... بهشتی، آیه... مدنی ، آیه... دستغیب ، رجائی ، باهنر ، هاشمی نژاد ، مفتاح ، قدوسی ، قاضی طباطبائی ، آرمیده اید و از رضوان الهی بهره مندید ... "

این جمع جمع را در بهشت مجسم بفرمائید ! بنده که ابدا میلی به رفتن به بهشت با وجود این آقایان ندارم و دوزخ را با همه سوز و سوختش انتخاب میکنم .
بقول سعدی شیراز :

کس نیاید به پای دیواری که بر آن صورتت نگار کنند
گرترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند
این از من ، شما چطور ؟ حاضرید با وجود این جماعت به بهشت بروید ؟ ... نمیدانید ؟ ... پس بیائید نگاهی به

بهشت بیندازیم، اما بهشت چندسال بعد که " آقا " و " اتباع " هم به جمع کنونی ملحق شده باشند .

*

گزارش از جبرئیل امین

پیشگاه مبارک خداوندگاری ارواحنا فداه

توقیرا " بشر فعرض پیشگاه مبارک میرساند ،

پیروگزارشهای معروضه قبلی درباره مزاحمت‌هایی که دارودسته آقای خمینی برای مقیمین محترم بهشت فراهم آورده‌اند، بر حسب اوامر مطاع مبارک، با همکاری سازمان اطلاعاتی ۳۶ میلیاردری بهشت، تحقیقات کافی بعمل آمد. بنظر چاکر مسائل و مشکلات طوری است که به آسانی قابل حل و فصل نمی‌باشد و اصلح اینست که بخش این آقایان از سایر قسمت‌های بهشت از طریق دیوار کشی جدا شود. به عنوان توضیح بیشتر به چند مسئله که مبتلابه روزانه ما موران، از ملائک مقرب گرفته تا فرشتگان مهماندار و فرشتگان محافظ میباید، اشاره مینماید:

۱ - مسئله بهداشتی

یکی از اهم مشکلات روزمره، مسئله نظافت حوض کوشر است. آقایان حجج اسلام بهیچوجه حاضر به کمترین گذشتی در جهت رعایت اصول بهداشتی به منظور حفظ محیط زیست این حوض و متعلقات آن نیستند. توضیح آنکه هر کدام از آنها روزانه دوالی چهار بار برای غسل جنابت به حوض مذکور وارد میشوند و به خواهش مکرر سرپرستان و مربیان دائر بر گرفتن دوش قبل از دخول در آب، اعتنائی نمی‌نمایند. مضافاً به اینکه از پوشیدن مایو، به عنوان اینکه یک اختراع غربی است خودداری و بسا

لنگ های مشکوکی آب تنی میکنند و از طرفی حین غسل ، گذشته از بعضی حرکات ناشایست آلوده کننده ، از شستن دهان و بینی مضایقه ندارند . در نتیجه سایر مقیمین به علت آلودگی بیش از حد آب این حوض ، همگی به چشمه سلسبیل هجوم آورده اند ، که علیرغم احداث یک بساب استخراجید زیر چشمه سلسبیل ، ازدحام بیش از اندازه مانع نظارت دقیق مربیان و ماموران نجات غریق شده و در هفته گذشته چند مورد خفگی در آب داشته ایم .

۲ - مسئله روابط خانوادگی

آقایان علماء اعلام دارودسته آقای خمینی با اینکسه خودشان همه جا میروند و از نعمت های بهشتی به حد افراط بهره مند میشوند به همسرانشان اجازه بیرون آمدن از خانه و معاشرت با غلمان را نمیدهند و این امر موجب برخوردهای ناهنجاری در محیط آرام بهشت میشود . بعنوان نمونه سه روز قبل شهید سید علی خامنه ای در حالیکه با یک حوری دست در گردن گردش می کرده در پارک مجاور درخت سدره المنتهی ، همسرش را با مردی که با زوبند مخصوص غلمان راداشته ، در حال صحبت دیده است . با سببیتی دوزخی به مردنا مبرده حمله و او را مضروب و مجروح کرده است بطوریکه نا مبرده هم اکنون در بیمارستان شماره ۱۳ غلمانیه بستری است و به علت اصابت لگدبه زیر شکمش احتمالاً " برای همیشه از انجام وظیفه محروم خواهد شد . سید علی نا مبرده سپس همسرش را مجبور به سرکردن چادر و روبنده نموده است . (ما مورین انتظامی به ملاحظه حفظ زیبائی محیط پارک از این عمل وی ممانعتی بیه عمل نیاورده اند .)

۳ - مسئله بیکاری

بیکاری آقایان یکی از موجبات عمدهٔ مزاحمت‌ها شئی است که برای دیگران فراهم می‌آورند. روزانه صدها نامه به کمیسیون عرایض مینویسند و مصرانه تقاضای ایجاد تکیه و مسجد برای تشکیل مجالس روضه خوانی مینمایند. حتی چند روز قبل شهید فلسفی در محوطهٔ زیردرخت طوبی، در هوای آزاد مجلس روضه خوانی ترتیب داده که چند نفر از آقایان منبر رفته اند و خواندن روضهٔ دو طفلان مسلم به وسیله یکی از آن‌ها، موجب اعتراض شدید دو طفلان، که اکنون ماشاء الله مرده‌ای برومندی شده و در بهشت مصدر خدمات مهمی هستند، شده است. عده‌ای نیز به علت عدم توانائی ترک عادت، به حفرت قبر در چمن‌های بهشت مشغول شده‌اند. از طرفی شهیدان موسوی تبریزی و خلخالی طی نامه‌های مکرر مصرانه "تقاضا دارند که هفته‌ای چند نفر از دوزخیان برای اعدام به آنها سپرده شوند.

۴ - مسئله خوراک

آقایان، بخصوص مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم، به علت افراط در خوردن عسل و شیر و آنجیر و شرابا "طهورا، غالباً" به ناراحتی‌ها زها ضمه مبتلا و در بیمارستان بستری هستند. و این امر علاوه بر اینکه موجب اشغال اکثر اطاق‌های بیمارستان شماره ۲ میشود، آقایان کسالت خود را به مسمومیت غذائی، در نتیجه بدی نوع گاوهائی که در منبع شماره ۱۳ دوشیده میشوند و یا بدی نوع زنبورها شئی که در منبع شماره ۱۷ مشغول تولید عسل هستند، و گاهی به عدم نظافت جوی‌های شیر و عسل نسبت میدهند. و این اظہارات ایشان موجب بروز شایعاتی نظیر شیوع اپیدمی

وبای التوردر بهشت شده و بهانه‌ای به دست وسائل ارتباط
جمعی خارجی برای حملات مغرضانه علیه فردوس برین
میدهد.

۵ - مسئله جنسی

آقایان دربدو ورود ، میزان حورالعین و غلمان مورد
نیاز روزانه خود را اعلام کرده اند که مرتباً " در اختیار
آنان گذاشته میشود . مع هذا گرفتاریها و مشکلات فراوانی
بوجود می‌آورند . از جمله تجاوز به حریم یکدیگر مینمایند
که این امر موجب نزاع و زد و خوردهای روزمره میشود . برای
مثال چهار روز قبل بعلت تجا و شهید بهشتی به غلمان
شهید رجائی برخوردتندی بین آنها روی داده و در ملا عام
با الفاظی نظیر " عمله " و " ساواکی " به یکدیگر توهین
نموده اند که خود این امر موجب اعتراض شهید نصیری و
سندیکای مستقل عمله‌ها شده است . نمونه دیگر شهید
حسینعلی منتظری است که با وجود سهمیه چهارده حورالعین
روزانه ، صحبتی از ملکه زنبورها ی عسل شنیده و به تصور
اینکه ملکه مذکور انسان و صاحب مؤسسه تولید عسل است ،
اصرار در صیغه کردن او داشته و مهمانداران با هزار زحمت
به او حالی کرده اند که ملکه زنبورها ی عسل از جنس خود
زنبورهاست و زن نیست .

۶ - مسئله غم غربت

در این مورد بعنوان نمونه واقعه‌ای را که عصر دیروز در قصر
شهید حسینعلی منتظری اتفاق افتاده و موارد مشابه آن
بسیار است ، بشرف عرض میرساند . ولی اجازه میخواهد
برای رعایت امانت عین مذاکره این شخص با یک ملک
مهماندار را که عیناً " وبدون هیچگونه دخل و تصرفی از روی

نوار ضبط شده در کما میپوتر مرکزی نظارت ، پیاده شده است
ضمیمه نماید و توضیحا " معروض دارد که اگر بعضی کلمات بسا
رسم الخط عادی کمی متفاوت است ، معلول لهجه خاص
شهید منتظری است .

(صدای باز شدن یک پنجره)

صدای منتظری - آهای ! آقای ملکی مهماندار ! آقای
ملک !

صدای ملک - بله ، بفرمائید .

منتظری - یک تکی پا تشریف بیاریندا اینجا ، عرض دارم .
ملک - چه امری بود ، قربان ؟

منتظری - ما اینجا اگه از حال و روزگا ریمون شیکا پتسی
داشته باشیم ، به کی باس بوگوئیم ؟

ملک - به بنده امر بفرمائید !

منتظری - اُ میخوام بدونم ، یک عمری به ما وعده
غلما ن تو بهشت دادند ، پس کوا این غلما ن ؟

ملک - غلما ن ؟ کی به جناب عالی وعده غلما ن داده ؟

منتظری - حضرتی باریتعالی .

ملک - واللہ ، بنده از همه چه وعده ای خبر ندارم ، در جریان
نیستم .

منتظری - چی طور در جریان نیستی ! شو ما عربی بلدی ؟
ملک - ای ، مختصری .

منتظری - خوب ، پس بیا خودت نیگا کون . این کلامی
خدا هست یا نه ؟ این آیه ۲۴ از سوره " الطور " هست یا
نه ؟ خوب ، چی موگوئد ؟ میفرماید : " ویطوف علیهم غلما ن
لهم کانهم لولؤء مکنون " ، حال متوجه شدید ؟

ملک - غلما ن ولؤء لؤء مکنون را فهمیدم ولی بقیه اش

رانه .

منتظری - یعنی موگوئد " در بهشت ، دور و وری بهشتی ها
یک پسرا نی میگردند که عین هولو لوء مکنونند ... یعنی
عین هومرواریدی نهفته اند ... پس چیطورس که ما این
لوء لوء های مکنون را نیمی بینیم ؟ یا ما عوضی او مدیم
بهشت یا ...

ملک - قربان ، غلمان مربوط به خانم های بهشتی است .
برای آقایان حورعین در نظر گرفته شده .

منتظری - خوب ، اگه حوری عین به مزاجی یکی نجسبید
چیکار باس بوکوند ؟ باس از تنهایی وبی کس و کاری و
غمی غریبی و غربت بیمیرد ؟

ملک - ای ، آقای شهید منتظری ! اینهمه حوری تو
قصرتان هست ، از طرفی شکر خدا همه خانواده تان
دوروبرتان هستند . بازهم شما تنهایی ؟ بازهم غم غریبی
و غربت دارید ؟

منتظری - ای آقای ملک ! حوری و خانواده وزن و فرزند
که دلی آدم ووا نیمی کوند . این عیالی ما که صبح تا شوم قر
میزند ، این پسر مون مدمم که از اصل خل وچلس ، اینکه
بهش موگوئند ممدربینگو ، اینها انیس و مونسند یا خاری
مغیلون ؟

ملک - بهر حال موضوع غلمان خیلی روشن است . غلمان
مخصوص خانم های بهشتی است .

منتظری - میخوام ببینم این آقای کیا نوری بالشویک
از خانم های بهشتی است که صبح تا غروب غلمان از
سروکله اش بالامیرد ؟ تازه این غلمانوهم ولش کون ...
این آیه ۱۹ از سوره " الدهر " را چی موگوئسی ؟

بیا خودت نیگاه کون ! میفرماید : " ويطوف عليهم ولدان
مخلدون اذا رايتهم حسبهم لوء لوءا " منشورا " " اینو
که دیگه نیمی تونی بوگوئی نیمی فهمی !
ملک - والله یک لوء لوء منشور را فهمیدم ولی بقیه اش
را ...

منتظری - توهم چقدر کم سوادى ... آدم عربى ندوند یعنی
هیچى نیمى دوند ... بیا ، معنی فارسى هم زیرش نوشتس ،
اصلا " خودتان بگیریند بخونیند !

ملک - (میخواند) در اطراف بهشتیان پسرکانى زیبا که
تا ابد نوجوانند میگردند که وقتى بدانها مى نگرى
مى پندارى که لوء لوء منشورند .

منتظری - لوء لوءى منشور هم که میدونى ، یعنی
مرواریدهای پراکنده اند ... خوب ، اینکه دیگه مو
لادرزش نیمیرد ... پس کجا نداین لوء لوء های پراکنده
که ما نیمى بینیم ؟

صدای یک گروه - حزب فقط حزب الله ، رهبر فقط روح الله
منتظری - با زاین حزب اللهی های ذلیل مرده ریختند
توخیا بون .

مستخدم - قربان ، دونفر نماینده حزب اللهی های شهید
میخواهند شرفیاب بشوند .

منتظری - با زچه مرگشونس ؟

مستخدم - یک عرضی دارند ، قربان .

منتظری - (فریاد) بگو برندپیش آقای خمینی . من
دارم یک مسئله مهم مملکتی را با آقای ملک حل و فصل
میکونم .

مستخدم - قربان، خیلی اصرار میکنند. کلیدبهبشت همگردنشان است.

منتظری - (عصبانی) با اون کلیدبرند قفلی خونسه عمه شون را وا کونن ... چیطور شد یک دفعه داد نسیمی زنند حزب فقط حزب الله، رهبر فقط حسینعلی؟ ... بعلسه، عرض می کردم، آقای ملک، که چیطورس ما این لوء لوء های پراکنده را نسیمی بینیم؟

ملک - والله ... عرض شود که ... مثل اینکه اینجا دیگر حق باشماست. اجازه بفرمائید ... یک لحظه ... الوالو الو، مرکز؟ لطفا " سازمان بسیج لوء لوء منشور را بدهید ... الو، سازمان بسیج لوء لوء منشور؟ صدا - (ازگیرنده) بله، بگوشم.

ملک - خواهش میکنم فوراً " یک لوء لوء منشور بفرستید قصر شهید حسینعلی منتظری.

صدا - (آهسته) همان یارو که بهش میگفتند گربه نره؟ آنکه معروف بود به ...

ملک - (جدی) خواهش میکنم!

صدا - اطاعت!

ملک - مخابره تمام.

منتظری - چی شد؟ میفرستند یا لاخره یا نه؟

ملک - بله قربان.

(صدای هلی کوپتر)

(صدای دست زدن و خنده و شادی شهید منتظری)

منتظری - او مدیم آی او مدیم ... با نا زوا طوار او مدیم ...

ملک - آقا، آرام بگیرید ... خوب نیست در انظار مردم

... ببینید عا برین دارن داز پائین نگاهتان میکنند.

منتظری - آخه طا قتم طا ق شدس ... ببینم! آقای ملک! این یارو که از هلی کوپتر داره دپیا ده میشده، خلبانسی هلی کوپترس؟

ملک - نخیر آقا، همان سفارش خودتان است.

منتظری - بی بینم! بی بینم! چی شد چی شد، آقای ملک؟ این نره خر دودرع قدی با اون سیل های دسته جا روئیش، این همان لوء لوء منثورس؟ این همان مرواریدی پراکنده؟ اون پسرک زیبائی که تا ابد نوجوونس؟ اینکه سنی بهزاد نبوی را دارد!

ملک - بله قربان همین است.

منتظری - الهی بردسری قبری پدرش پراکنده بشد! آگه اینو میخواستم که همون دنیا داریشی فروهر بود! ... یالله، بگوئید برگردد. زود بگوئید برگردد. اصلاً از خیری لوء لوی مکنون و لوء لوی منثور گذشتیم.

ملک - الوالو! الو، آقای لوء لوء منثور، فوراً به مرکز بسیج برگردید. مخابره تمام ... ببینید، آقای شهید منتظری، بیخود مزاحم مردم میشوید.

منتظری - واقعا " که! حیف از آن همه طاعت و عبادتی که کردیم. حیف از آن خطبه های نماز جمعه که خونندیم. حیف از آن همه دعای کمیلی که خونندیم. اینهم عاقبتی مون، که لوء لوء منثور مون عینی داریشی فروهرس! ما که مثلاً " فقیهی عالی قدرش بودیم از اینا واسمون میفرستند، فکرشوبوکونین آگه آقای هاشمی رفسنجانی لوء لوء منثور بخواد چی براش میفرستند؟! گیرم که اون این جوریش را دوست میدارد.

ملک - خوب، اگر امری نداشته باشید بنده مرخص بشوم

به کاری دیگر برسم .

(چند لحظه سکوت)

منتظری - بی بینم، آقای ملک، اگه امشب کاری مهمی نداشته باشیند... موگوئمها، اگه بیکا رباشیند، امشب یک شومی بایک شرابا " طهورای زنجبیلی خدمتتون بخوریم! یک خرده هم عربی با تون کار میکنیم...

ملک - آقا خجالت داردا دستتان را بکشید عقب!

(صدای یک سیلی)

ملک مهماندار مذکور بیلافا صله از چاکر تقاضای انتقال به بخش دیگری را نموده است. چاکرها منظور که قبلا" امروز مقرر فرموده بودند، برای طرح مسائل مربوط به آقایان، عصر امروز آقای خمینی در قصر جماران بهشت دیدار کردند. ابتدا ایشان از کمی تعداد مأمورین محافظت و کمبود وسائل پدافند قصرشان، مثل توپ ضد هوایی و موشک زمین به هوا شکایت داشتند که در این زمینه چاکر به مسئولین مربوطه تذکرات لازم را خواهم داد، ولی لازم میدانم به عرض برسانم که آقای خمینی بهیچوجه حاضر به دخالت در این زمینه نشدند و گفتند که اختیارات خود را برای حل و فصل این مسائل جزئی به مجلس شورای اسلامی داده اند. و وقتی چاکر یادآوری کرد که این اوضاع در نهایت، موجب غضب الهی خواهد شد عینا" گفتند: " خداوند تبارک و تعالی را بازی داده اند این شیاطین... من نصیحت میکنم ایشان را که بازی نخورند و برگردند به آغوش اسلام عزیز."

مراتب جهت صدور اوامر مطاع مبارک معروض گردید.

بقاء دولت و دوام عزت ذات اقدس الهی را از درگاه مبارک

غلامخانه زاده - امیرجبرئیل امین

آخرین خبر

بقرار اطلاع، گزارش حضرت جبرئیل امین که پیشنها دکرده بود برای آسودگی بقیه بهشتی ها، بخش دارودسته " آقا " از سایر قسمت ها بوسیله دیوارکشی جدا شود، عزقبول یافته است. قسمتی از باغ بهشت با نام محله " خمینیه " از سایر قسمت ها جدا شده و آئین نامه ای با عنوان " ده فرمان خمینیه " برای آقایان حجج اسلام گروه تدوین شده است .

متن آئین نامه بشرح زیر است :

از آقایان حجج اسلام وبستگان خواشمنداست به نکات ده گانه زیر توجه فرمایند .

۱ - غسل جنابت وشستن دهان وبینی وپا در چشمه های کوثر و سلسبیل ممنوع است . آقایان میتوانند تا پایان کارهای ساختمانی حوض اختصاصی ، از منبع آب پاشی گلهها استفاده نمایند .

۲ - ادرارکردن پای گلهها مطلقا "ممنوع است . از آقایان محترم تقاضا دارد به توالت های مربوطه ، که به تعداد کافی وجود دارد ، مراجعه نمایند . در صورت فوریت میتوانند بوسیله بی سیم تقاضای اعزام توالت سیار بفرمایند .

۳ - با توجه به موجودی کافی حورالعین و غلمان از تعرض وتجا وزبه حورالعین و غلمان یکدیگر که موجب برخورد های ناهنجار میشود ، خودداری فرمایند . ضمنا "خواشمنداست از غلمان توقعاتی بیش از آنچه وظیفه آنهاست نداشته باشند .

۴ - حکم " اضر بوهن " ملغی و منسوخ است . لکن یادآوری میشود که کتک زدن خانمها ، اعم از عیالات مربوطه و حورالعین ، بخصوص در اماکن عمومی ممنوع است .

۵ - از وظایف حیوانات بخصوص باگاوها و شترهای شیرونده منابع شیر خودداری فرمایند و نظافت جوی های شیرو غسل را ، که بمنفع خود ایشان است ، رعایت نمایند .

۶ - از افراط در خوردن شیرو غسل و انجیروسا یرمانده های ملیّن ، که موجب بهم ریختن دستگاه گوارش و آلودگی محیط زیست میشود ، خودداری فرمایند و در صورت بروز اولین عوارض به درمانگاه مراجعه نمایند .

۷ - استفاده از بلندگوبرای بخش مراسم روضه خوانی و عزاداری و سینه زنی که موجب مزاحمت سایر بخش ها میباشد ، ممنوع است . برای این مراسم یک سالن بزرگ مجهز به آبداخانه و شربت خانه جنب منزل شهید سید علی خامنه ای آماده شده است .

۸ - پاسداران محافظ آقایان ، در مواقعی که از بخش " خمینیه " خارج میشوند ، حق حمل اسلحه گرم و سرد را ندارند و بایستی ژسه های خود را هنگام خروج به نگهبانی تحویل داده و در موقع مراجعت پس بگیرند . محافظت از جان آقایان بعهده فرشتگان محافظ خواهد بود .

۹ - نظر به اینکه مکررا ثاثة عتیقه و گرانبهای کاخ های آقایان مفقود شده و متعاقبا " در دست دلان عتیقه دیده شده است ، مجددا " یادآوری مینماید که جایجا کردن و فروش و معاوضه و حیف و میل اثاثة کاخها مطلقا " ممنوع است و اداره ابنیه و اموال که اخیرا " از موجودی کاخها

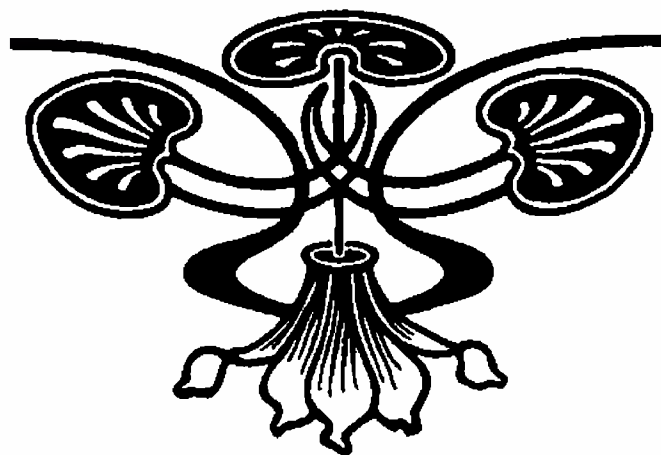
صورت برداری کرده است چنانچه کم و کسری ملاحظه نماید ،
تصمیم مقتضی درباره مسئول امر اتخاذ خواهد شد .
۱۵ - از کندن قبر در چمن های پارک بهشت خنودداری
فرمایند .

برای سرگرمی آقایان یک قطعه زمین واقع در شمال شرقی
کاخ جماران بهشت که بنا م " بهشت خمینی " نام گذاری شده
و تولیت آن با شهید بهشتی است ، اختصاص داده شده است .
کلیه وسائل قبرکنی مانند بیل و کلنگ و غیره در اختیار
مراجعین محترم خواهد بود .

تلفن های مورد نیاز

۴۴۳	اورژانس حورالعین
۴۴۴	اورژانس غلمان
۴۴۵	درمانگاه معده و روده
۴۴۶	درمانگاه بیماریهای آمیزی

(۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۱)



دانشکده پزشکی جمهوری اسلامی

در شماره های اول شهریور ۶۱ روزنامه های تهران خواندیم که طرح افتتاح سال اول دانشکده پزشکی از طرف مجلس شورای اسلامی تصویب شد .
متن طرح بشرح زیر است :

" ماده واحده - وزارت فرهنگ و آموزش عالی موظف است طبق ضوابط تعیین شده از سوی ستاد انقلاب فرهنگی با همکاری ستاد انقلاب فرهنگی و افراد بصیر دیگر بلافاصله سال اول پزشکی ورشته های مربوطه را احداث نماید .
بهمین ماه ۱۳۶۱ شروع نماید ."
خوب ، افکار و عقاید آقای خمینی درباره علوم و فنون را همه بخوبی می شناسند : مکرر در مکرر نوشته و گفته است و از حرف خود هیچوقت یک سرسوزن بر نمی گردد .
همینطور همه می دانیم که طب اروپایی بنظر رهبر کبیر به اندازه پیشیزی ارزش ندارد . در افاضات و تاءلیفات منجمله در کتاب " کشف الاسرار " بارها طب اروپایی غیر اسلامی را مورد حمله و فاقدهرگونه ارزشی خوانده است .
از طرف دیگر همین آقای خمینی در همین کتاب کشف الاسرار (صفحه ۱۲۱) یک دانشمند بزرگ را که تاءلیفی شگرف در

علوم و فنون منجمله در علم طب دارد به امت بی خبر خود
معرفی کرده است :

" خوب است کتابهای را که عالم بزرگوار و محدث
عالی‌مقدار محمد باقر مجلسی برای مردم پارسی زبان
نوشته اند بخوانید... "

با یکدنگی و پافشاری آقای خمینی در عقاید و افکارش، که
نیازی به یادآوری ندارد، ناچاریم بپذیریم که سال
اول رشته پزشکی بر اساس تعلیمات دانشمند عالی‌قدر
ملا محمد باقر مجلسی افتتاح خواهد شد و برای اینکه نمونه‌ای
از درس‌آتی این رشته را بدست داده باشیم، قسمت‌هایی
از آموزش پزشکی اسلامی ملا محمد باقر مجلسی را از کتاب
معروف او، حلیة المتقین، بدون هیچگونه دخل و تصرفی
نقل می‌کنیم :

(ارقام بین پرانتز در پایان هر مبحث پزشکی مربوط به
شماره صفحه کتاب حلیة المتقین، برای مراجعه احتمالی
دانشجویان و دانش‌پژوهان است.)

درس اول - فلسفه پزشکی

" در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) منقول است که حضرت
موسی بن عمران مناجات کرد که پروردگارا در درگاه تو می‌دهد،
خطاب رسید که من، پرسید که دو از کیست خطاب رسید از من،
پرسید پس چه میکنند مردم این حکیمان را، خطاب رسید
که دل‌های مردم را خوش می‌کنند. " (۱۵۴)

*

" از حضرت صادق (ع) منقول است که چون حق تعالی بنده‌ای
را دوست دارد یکی از این سه تحفه را از برای او می‌فرستد:
یا تب یا درد چشم یا درد سر. " (۱۴۷)

" از حضرت امام موسی کاظم (ع) منقول است که حمام یک روز در میان گوشت بدن را زیاد می کند و هر روز رفتن پیه گرده ها را می گدازد و بدن را لاغر می کند و از سلیمان جعفری منقول است گفت بیما رشدم تا آنکه گوشتم همه تحلیل رفت . به خدمت حضرت امام رضا (ع) رفتم فرمود که میخواهی گوشت بدنت برگردد گفت بلی فرمود که یک روزنه یک روز به حمام برو که گوشت بدنت عود می کند و زینها رکه هر روز مرو که باعث مرض سل می شود .

*

" در حدیث معتبر از حضرت رسول (ص) منقول است که چون مگس در ظرف طعام بیفتد آنرا غوطه دهید و بیندازید که در یک بالش زهر است و در بال دیگرش شفاست و آن بال زهر آلود را در آب و طعام فرو میبرد شما آن بال دیگر را فرو برید که ضرر نرساند . " (۲۶۹)

درس ژینکولوژی

" شخصی به نزد حضرت امام جعفر صادق (ع) آمد و گفت یا ابن رسول الله هشت دختر بهم رسانیده ام و روی پسر ندیده ام حضرت فرمود وقتی که در میان پای زن بنشیننی دست راست خود را بر جانب راست ناف زن بگذارد و سوره انا انزلناه را هفت نوبت بخوان و بعد از آن جماع کن و چون اثر حمل ظاهر شود پس در شبها دست بر جانب راست ناف زن بگذارد و هفت مرتبه سوره انا انزلناه را بخوان آن مرد گفت که چنین کردم و هفت پسر پی هم خدا بمن روزی کرد . " (۸۲)

امراض روانی

" از حضرت صادق (ع) منقول است چون حضرت نوح از کشتی فرود آمد از دیدن استخوان مرده‌ها غم عظیم او را عارض شد پس حق تعالی با و وحی فرمود که انگور سیاه بخورتا غمت زایل شود.

*

" شخصی به حضرت صادق (ع) شکایت کرد که پسری دارم و گاهی او را باد جن وام‌الصبيان می‌گیرد به حدی که از او ناامید می‌شوم فرمود که هفت مرتبه سوره حمد را با مشک و زعفران بر ظرفی بنویس و به آب بشوی و تا یک ماه از آن آب بده بخورد شفا یا بدر اوی گفت که یک مرتبه خوردی بر طرف شد." (۱۶۶)

گوش و چشم و حلق و بینی

" از حضرت باقر (ع) منقول است که برای رفع درد گوش دست برگوش بما لدوهفت نوبت بگوید: ا عوذبا لله الذی سکن له ما فی البر والبحر وما فی السموات والارض وهو السميع العليم." (۱۶۵)

*

" از حضرت امام موسی (ع) منقول است که شخصی به آن حضرت شکایت کرد از ضعف باصره گفت به مرتبه‌ای رسید که است که شب کور شده ام فرمود که آیه الله نور السموات والارض را تا آخر مکرر در جا می‌بنویس و به آب محوکن و آب رادرشیشه کن و از میل به چشم بکش راوی گفت که کمتر از سه میل کشیدم بینائی من برگشت " (۱۶۸)

" از حضرت صادق (ع) منقول است به چندین سند که پیماز گندهن را می برد و بلغم را زایل میگرداند" (۵۷)
" از حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقول است برای دفع درد دندان دست بر موضع سجود بمالد و بر موضعی که درد می کند بمالد و بگوید: بسم الله والشافی ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم." (۱۶۹)

*

" منقول است که شخصی به حضرت امام موسی (ع) شکایت کرد از گندهن حضرت فرمود در سجده بگو: یا الله یا الله یا رحمن یا رب الارباب یا سیدالسادات ... راوی گفت یک مرتبه این دعا را در سجود خواندم و شفا یافتم." (۱۶۹)
بیماری های جلدی

" از حضرت صادق (ع) منقول است که چغندر را با گوشت گاو پختن و خوردن پیسی را بر طرف می کنند و از حضرت امام موسی (ع) منقول است که گوشت گاو و خوردن پیسی را زایل می کنند و از حضرت صادق (ع) منقول است که هیچ چیز برای پیسی نافع تر نیست از تربت امام حسین (ع) با آب باران بخور و بر آن موضع بمال و فرمود که موی بینی مانست از خوره و تربت حضرت رسول (ص) خوره را زایل می کند." (۱۷۷)
" از حضرت صادق (ع) منقول است که برای ثبور و دمل های ریزه که در بدن بیرون می آید در اول که اثرش ظاهر شود انگشت شهادت بردورش بگرداند و هفت مرتبه بگوید: لا اله الا الله الحلیم الکریم و در مرتبه هفتم انگشت را روی آن بقیوت بگذارد." (۱۷۳)

کودکان

" از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه منقول است که اگر پسری را ختنه کنند و با زغلاف بروید و سر حشفه را پنهان کنند می باید با ردیگر ختنه بکنند و را زیرا که زمین ناله میکند بسوی خدا از بول کسی که ختنه اش در غلاف باشد تا چهل روز. " (۱۹۰)

*

" از حضرت رسول (ص) منقول است که حیوانات در خانه بسیار نگاه دارید که شیاطین به آنها مشغول شوند و طفلان شما را ضرر نرسانند و از حضرت امام محمد باقر منقول است که خوب است حیوانات در خانه نگاه داشتن مثل کبوتر و مرغ و بزغاله تا آنکه اطفال جنیان با ایشان بازی کنند و با اطفال شما بازی نکنند. " (۲۶۳)

بیماری های ریوی

" منقول است شخصی به حضرت امام موسی (ع) شکایت کرد از مرض سل حضرت فرمود که سنبله و قاقله و زعفران و عاقر قرحا و بذرا البنج و خریق و فلفل سفید اجزا را مساوی بگیر و فرقیون را دو برابر هر یک از اجزا بگیر و تمام اجزا را ساکنیده از حریر بیرون کن و با عسلی که کفش را گرفته باشی خمیر کن و به قدریک نخود با آب گرم در سه شب بخور چنان کرد و شفا یافت. " (۱۷۲)

کلیه و مجاری ادرار

" منقول است که شخصی به خدمت امام علی نقی (ع) نوشت که شخصی از شیعیان شما بولش بند شده است حضرت در جواب نوشتند که آیات قرآن بسیار بر آن بسخوان تا

شفا یا بد . " (۱۷۹)

*

" در حدیث معتبر منقول است که معلی بن خنیس به حضرت صادق (ع) شکایت کرد از درد فرج فرمود که عورت خود را در موضعی گشوده که سزاوار نبوده و به این سبب این درد در آن بهم رسیده است دست چپ بر فرج خود بگذارد و این دعا را بخوان : بسم الله و بالله بلی من اسلم وجهه للهِ وهو محسن فله اجره عند ربّه ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ... "

(۱۷۸)

درس جراحی

" از حضرت صادق (ع) منقول است که هر که بخواد حجامت کند باید که در روز پنجشنبه حجامت کند بدین سبب که در هر سه روز پسین جمعه خون از جای خود حرکت می کند از ترس روز قیامت به جای خود بر نمی گردد تا صبح روز پنجشنبه و فرمود که هر که حجامت کند در روز پنجشنبه از آخر ماه در اول روز دردها را از بدنش می کشد . " (۱۴۹)

*

" در حدیث معتبر منقول است که چون زنان به خدمت حضرت رسول (ص) هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب می گفتند و زنان را ختنه می کرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیا تا ترا بیا موزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زنان را بسیار به ته مبرواندگی بگیر که رو را نورانی تر و رنگ را صاف تر می گرداند و نزد شوهر عزیز می آید . " (۸۹)

(۲۶ شهریور ۱۳۶۱)

بچه‌پرروی اکبرآقا

راقم این سطور با اصطلاح " بچه‌پررو " حدود سی سال پیش ، وقتی قبا ضی دادسرای تهران بودم ، برای اولین بار آشنا شدم . توجه داشته باشید که منظور " بچه‌پررو " است ، نه " بچه‌ی پررو " با کسره اضافه .
برای توضیح مطلب لازم است ابتدا مناسبت این " آشنایی " را عرض کنم .

یک کافه‌رستوران واقع در نزدیکی دروازه قزوین را جمعی اهل واط چاقوکش به سیادت اکبرآقای با جگیر ، بهم ریخته ، چند نفر را مجروح کرده و داروندار کافه را از بین برده بودند . به طوریکه صاحب بخت برگشته کافه توضیح میداد ، ظاهرا " مدتی از پرداخت " حق و حساب " اکبرآقای با جگیر - به علت کمی درآمد - استنکاف کرده بود . آنچه توجه مرا جلب کرد این بود که در توضیحاتش مکرر به " بچه‌پررو " ، باعث و بانی بدبختی خود ، نفرین میفرستاد و وقتی دانست که من اصطلاح " بچه‌پررو " را دقیقاً نگرفته‌ام ، به شرح و بسط پرداخت :

- میدانید ، آقای با زپرس ، این با جگیرها تا وقتی " حق و حساب " شان مرتب برسد با شما کاری ندارند . فقط گاهی

می آیند کله پاچه و عرقی مجانی میخورند و میروند. ولی
وای به وقتی که " باج " دیر برسد. یک شب نوچه هسا و
" بچه پرو " را میفرستند کافه را زیر و رو میکنند. آخر ،
هر کدام از این باجگیرها چند " نوچه " بزن بها درویسک
" بچه پرو " در خدمت دارند .

نحوه عمل اینست که چند نوچه میآیند دوتا دوتا یا سه تها
سه تا ، مثل مشتری معمولی سرمیزها می نشینند و غذا و
مشروب سفارش میدهند . " بچه پرو " هم همان موقع
میآید ، ولی با آنها اظهار آشنائی نمی کند و سربیک میسر
می نشیند . حضور " بچه پرو " تنها سربیک میز ، باعث جلب
توجه و علاقه سایر مشتری ها ، که آنها هم کم و بیش از همیسن
قماش هستند ، میشود . وسط شب ، " بچه پرو " ناگهان
شروع به جیغ و داد و فحاشی نسبت به دسته مخالف میکند و
هوا را میکشد که مگر شما ها نا موس ندارید ، مگر شما ها ...
خلاصه از این نوع اعتراض ها ، که معمولاً باعث میشود
از یک نفر سلی میخورد . بعد یکباره نوچه های باجگیر
به میان می پرند و دعوا و کتک کاری و شکستن ظرف ها و شیشه ها
شروع می شود .

در این موقع باجگیر " تصادفا " از راه می رسد و میانجی
می شود و خلاصه بعد از چک و چانه و گفتگوی زیاد ، همان شب
یا شب بعد " حق و حسابش " را وصول میکند .

در این میان نقش " بچه پرو " بسیار مهم است . زیرا
اولاً " دعوا را باعث میشود و در مرحله بعد به عنوان یک
مشتری بی طرف به نفع باجگیر و به ضرر صاحب کافه شهادت
میدهد . خاصیت اساسی اینست که از هیچ کاری و هیچ
دروغی روگردان نیست و شرم و حیا سرش نمیشود . در واقع

نان و قاحتش را میخورد .

درماجرای موردنظر ، بنده شروع به تحقیق درجماعت کثیر سرودست شکسته کردم . ولی بسیارکنجکاوشده بودم کسه "بچه پرو" را ببینم . موقع تحقیق از او ، دانستم که صاحب کافه چقدر حق داشت بیش از همه از دست او بنالد و در اهمیت وجود او در چرخ و دنده سیستم " با جگیری " داد سخن بدهد .

زیاد بچه هم نبود . بیست و دو سه سالی از عمرش گذشته بود . قیافه آرام و مظلومی داشت . مکالمه ما تقریبا " به این صورت انجام شد :

- آقا ، بموجب صورت مجلس تنظیم شده در کلانتری ، ۱۴ نفر از مشتری ها گواهی داده اند که شما باعث این زد و خورد شده اید . یعنی در واقع دعوا را شما به راه انداخته اید .

- آقای رئیس ، به قمر بنی هاشم ، به این سوی چراغ ، ما اصلا " موقع دعواتوی کافه نبودیم . ما منزل آجی مان بودیم ما را فرستاد بریم یک ما هیچه برایش بخریم . وقتی رسیدیم دم کافه دیدیم دعواست اصلا " تو نرفتیم .

- ولی پاسبان شما را توی کافه دستگیر کرده است .

- آقا ، به صاحب الزمان ، به حضرت عباس ، دروغ است .

- پاسبان چه نظری داشته که خلاف واقع گزارش بدهد .

- حتما " از طرف های ما پول گرفته .

- همه همسایه ها شهادت داده اند که شما جزء دسته این اکبر آقا هستید .

- اکبر آقا هم محله ای ما ست اما به ناموس زهرا ما تا حالا دوتا کلام هم باش حرف نزده ایم .

- طبق گزارش کلانتری شما مشروب زیادی خورده بودید ،

شاید...

- آقا، ما و عرق؟ به این قبله محمدی اگر ما به عمرمان لب به عرق زده باشیم.

- ولی الان هم که ده دوازده ساعت از رویش گذشته هنوز دهنمان بوی عرق میدهد.

- استغفرالله... این بوی سیاه دانه است. میدانید از این سیاه دانه های توی شربت...

- درجیب شما دویست تومان پول بوده که صاحب کافه میگوید از دخل او برداشته اید.

- آقا دروغ میگوید. به قرآن مجید دروغ میگوید، این پول را همان دیشب آجی مان به ما داده بود.

- ولی آجی شما در کلانتری گفته که یک ماه است شما را ندیده، چطور میگوئید دیشب منزلش بودید؟

- آقای باز پرس، این حسین کبابی، رفیق آجی مان، زیرپایش نشسته که دروغ بگوید ما را گیر بیندازد.

- در بازجویی کلانتری گفته اید که با اکبر آقا رفیق هستید. پای صورت مجلس را هم امضاء کرده اید.

- امضای ما نیست، جای ما امضا کرده اند.

دهن من از حیرت با زمانده بود. اما هنوز برای حیرت جا مانده بود: صحنه جالب مواجهها و با اکبر آقا بود.

اکبر آقا، یک گول بی شاخ و دم با سرتراشیده، ظاهرا "از نحوه عمل این جوان که موجب شده بود کارش به کلانتری و دادسرا بکشد سخت ناراضی بود. بخصوص اینکه حال یکی از مجروحین نزاع وخیم بود.

"بچه پررو" ابتدا دوستی و حتی آشنائی با اکبر آقا را در حضور او انکار کرد و وقتی احساس کرد که دیگر نمیتواند

انکار کنند و نه میتوانند امید به آینده روا بطش با اکبر آقا داشته باشد، موضع خود را بکلی عوض کرد. شرح کشفی در سیاهکاری های اکبر آقا بیان کرد:

— آقای با زپرس، خدا شاهد است هزار دفعه بهش گفتم که با جگیری آخر عا قبتی ندارد. آخر بی شرفی و بی ناموسی و مردم آزادی حدی دارد...

در این موقع اکبر آقا ناگهان خود را به طرف جوانک پرتاب کرد و آنچنان سیلی به گوش او زد که دوسه دور دور خودش چرخید و زمین خورد و در مقابل پر خاش بنده، تمام طغیان و عصیان و دل سوزه اش را در یک عبارت کوتاه بیان کرد:

— آخر آقای با زپرس، بچه پرو هم به این پروئی؟!!

با گذشت زمان و پیش آمدهای گوناگون کم کم میرفت که اصطلاح " بچه پرو " را فراموش کنم که با ز چشم به افاضات آقای ابوالحسن بنی صدر مندرج در دوشمارهء اخیر نشریهء " ایران و جهان " به نقل از جزوهء " سازمان مبارزان آزادی " افتاد. بنده نمیخواهم بین اکبر آقا و ماجرای با جگیری با وقایع و حوادث فتنه خمینی و بنی صدر رابطه ای برقرار کنم ولی به منش و رفتار آقای ابوالحسن بنی صدر توجه فرمائید.

ایشان وقتی مورد قهر و غضب پدر روحانی قرار گرفتند و سروکله شان در پاریس پیدا شد و با صاحب معروف " سیاوش عصر حاضر " اسمی در کردند، مردم مچشان را گرفتند و در باره اعمال گذشته شان از ایشان حساب خواستند.

گفتند شما صاحب تئوری معروف تشع شهوت خیزموی زن هستید، انکار کردند: من چنین حرفی نزده ام. آقا،

- میلیون ها نفر این فرمایش شما را شنیده اند -
عوضی شنیده اند .
- شما در بحبوحه قتل و غارت و خونریزی های رژیم ، رئیس
شورای انقلاب بودید .
- روح خبرنداشت .
- به فرمان شما ، پاسداران شهرهای کردستان را به خاک
و خون کشیدند .
- این من بودم که جلوی خونریزی را گرفتم .
- مگر شما نبودید که گفتید : " من از افسران و سربازان
می خواهم که تا کار کردستان را یکسره نکرده اند پوتین از
پادرنیا ورنند ؟ " این که در همه روزنامه های وقت چاپ شده
است .
- دروغ است .
- آقا ، شما خلخالی قاتل راهمان وقتی که به اعدام
متجاوزان پانصد نفر افتخار میکرد ، به ریاست ستاد مبارزه
با مواد مخدر منصوب کردید و وظرف دومه طبق آمار رسمی
۱۳۵ نفر را به آنها مداشتن مواد مخدر بدون محاکمه به جوخه
آتش سپرد .
- خلخالی از حدود اختیارش تجاوز کرد و من از این امر
نا راضی بودم .
- پس این خبر با زدید ۴ تیر ۵۹ شما از زندان قصاص و
عکس کنار دست خلخالی و تیترو درشت " رئیس جمهوری از
خدمات خلخالی ابراز رضایت کرد " که در صفحه اول
روزنامه های تهران از جمله روزنامه ما با شماره ۵ تیر
۱۳۵۹ چاپ شده چیست ؟ بفرمائید ، خودتان ملاحظه کنید .
این عین روزنامه است .

ای آقای! به این عکس‌ها و خبرها توجه نکنید .
چه میشود کرد؟ انسان در مقابل این عظمت " رو " خلع
سلاح میشود و از طرفی فکر میکند که شاید ایشان دیگر زیبان
به دهن گرفته و در گوشه‌ای به ادامه تحصیلات نا تما مشان
ادامه میدهند .

امانه . آقای سید ابوالحسن بنی صدر از آن ها نیستند که به
این آسانی از روبروند .

در افاضات اخیر ایشان که تحت عنوان " پسر خوانده " در
نشریه " ایران و جهان " چاپ شده است میخوانیم :

" خودش (خمینی) در انتخابات رئیس جمهوری به من
گفت : ما این حرفها را محض دنیا و چیزهایی که میگویند
بگوئید میگوئیم و الامر دم چه کاره اند؟ اصلاً چه راءیی
دارند؟ مردم حق راءیی ندارند . راءیی با ولی فقیه است ."
حالا بیائید از آقای بنی صدر بپرسید : " موقع انتخابات
رئیس جمهوری " که آقای خمینی این حرف را به شما گفته ،
چه موقع بوده؟ هر قدر بخواهند از خاصیت ذاتی خود استفاده
کنند ، نمی توانند انکار کنند که نمایش مبارزات
انتخاباتی که منجر به اخذ راءیی ۵ بهمن ۵۸ شد ، در
دی ماه ۱۳۵۸ به روی صحنه آمده است .

آن وقت از ایشان بپرسید پس چطور به مردم اجازه داد که
" رئیس جمهور منتخب " انتخاب کنند و از طرفی نگاه کنید
به سرمقاله روز یکشنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۵۸ روزنامه انقلاب
اسلامی ، با امضای ابوالحسن بنی صدر ، که مینویسد :
" روزی که به خدمت امام رسیدم فرمودند قصد ندارم کسی
راتاء یبید کنم . مردم خود باید تشخیص صلاحیت بدهند .
عرض شدن نظر شما عین صواب است . رئیس جمهوری با یـدروی

پای خودبایستد . هرکس می‌خواهد داد و طلب بشود و مردم
خودشان تشخیص بدهند چه کسی صلاحیت دارد و او را به این
مقام انتخاب کنند . با وجود این تصریح که عیناً " در
رهنمود دیروزا مام آمده است بهتر است هرکس از توانائی
و برنامہ و جوهری که از خود ظاہر میکند تعریف کند و نه از
چسباندن خود به مام و غیرا مام "

(صفحه ۲۰۳ از کتاب " صدمقاله بنی صدر " چاپ تهران
۱۳۵۹)

حالا زایشان بپرسید آن وقت دروغ گفتید یا حالا دروغ
می‌گوئید؟

تعجب نکنید اگر جواب دادند : نه آن وقت و نه حالا .

ایضا " در افاضات اخیر ، آقای بنی صدر می‌گویند :

" من با او (خمینی) رودربایستی نداشتم . در خانه اش
وقتی گفت شما با ولایت فقیه مخالف هستید خطاب به خودش
گفتم : اولاً " بله مخالفم . اما به طور خاص فقیه کیست که
من با ولایتش مخالف باشم یا موافق ؟

حالا به اظهار نظر همین آدمی که ولایت فقیه را قبول ندارد ،
در سرمقاله روزنامه " انقلاب اسلامی " به تاریخ پنجشنبه
۱۳ دی ماه ۱۳۵۸ ، یعنی چند روز قبل از انتخابات
رئیس جمهوری ، توجه بفرمائید :

" سالی که نکوست از بهارش پیداست . جا معهیی که بسی
خط‌ها بخوانند رئیس و وزیرش باشند و ای بر آن - ولایت
فقیه را قبول ندارند . نمی‌خواهم در این جا پرسیده‌ام
کنم که کسانی بودند که این ولایت را باطل می‌شمرده‌اند و
چون می‌خواستند قبا ی ریاست را برای خود بدوزند ،
دو آتش طرفدار شدند . همین قدر می‌گویم پیشنهاد طرح

حکومت اسلامی از من بود و نخستین کس هستم که به جد به این مهم پرداختم و عمر را صرف تدارک چهار رکن سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی حکومت اسلامی کردم.

(صفحه ۱۱۹ از " صدمقالهء بنی صدر " چاپ تهران ۱۳۵۹)
از ایشان بپرسید شما که با این شجاعت و بی باکی چشم توی چشم خمینی با و گفته اید که ولایت فقیه را قبول ندارید، چطور در همان ایام به این شدت به آنها که ولایت فقیه را باطل شمرده اند تا خسته اید و آنها را تهدید به " پرده دری " کرده اید؟

با لایحه شما ولایت فقیه را قبول دارید یا قبول ندارید؟ اگر زیر سبیلی در نکنند، احتمالاً مثل آن مردها تی که در وصف جاده بین شهر و دهشان میگفت " ندرتا " سربالا و ندرتا " سرازیر است "، جواب خواهند داد: ندرتا " قبول دارم ندرتا " قبول ندارم.

اما نکته دیگری که در افاضات اخیر ایشان جلب توجه میکند اشاره مکررشان به بیسوادی آقای خمینی است که صریحاً " خطاب به خمینی میگویند: " آخر تو که از هیچ چیز علم نداری ! "

حالا بیا بیاید و این جملات از سخنرانی ۱۲ رمضان ۱۳۹۹ ایشان در مسجد امام حسین تهران را جلوی رویشان بگذارید:
" این است که امام خمینی روشن فکر واقعی، این پیام را داد که این رژیم باید برود. "

(صفحه ۱۵۱ از کتاب " نفاق در قرآن " مجموعهء سخنرانیهای بنی صدر، چاپ تهران ۱۳۵۹)

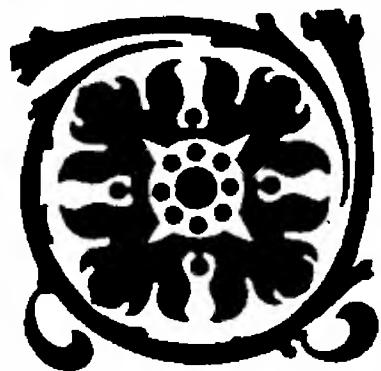
آخرا این آقای خمینی عالم است یا نادان؟ از " هیچ چیز

علم ندارد" یا " روشنفکر واقعی " است؟ نمیدانم چه جوابی خواهند داد، شاید بفرمایند: شوخی کردم، واللہ اعلم.

اما آنجائی از افاضات اخیر که دیگرانسان چهار شاخ میماند چه بکنند و چه بگویند، وقتی است که آدمی بیندایشان ادعا میکنند روی خط استقلال و آزادی هستند و معتقدند که مردم قییم لازم ندارند. در حالیکه حکم رئیس جمهوری را با امضاء آقای مسعود رجوی در جیب گذاشته اند و به وکالت و قییمومت ملت ایران برای او " جمهوری دمکراتیک اسلامی " نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر، تعیین کرده اند، میفرمایند:

" ما چون روی خط استقلال و آزادی مانده ایم و معرف مردم هستیم میگوئیم مردم قییم لازم ندارند. " واقعاً " جای اکبر آقا خالی است که از کوره در برود: - آخه، بچه پررو به این پرروئی؟! "

(۲۳ مهر ۱۳۶۱)



عالم بزرگوار و ...

خوب است کتابهایی را که عالم بزرگوار
و محدث عالیقدر محمدباقر مجلسی برای
مردم پارسی زبان نوشته اند بخوانید .

روح الله الموسوی الخمینی

به عنوان نمونه کوشش این عالم بزرگوار در اثبات
جاودانی حلیة المتقین و عظمت حقی که از این بابت به
گردن بشریت دارد، نظری به دو بحث بسیار مهم و حیاتی،
یکی " اوقات ناخن گرفتن " و دیگری " اوقات حجامت "
می اندازیم . تا به سهم خود به این عالم بزرگوار و
پیرو برحق او، حضرت امام خمینی، ادای احترام می کرده
باشیم .

در فصل نهم کتاب تحت عنوان " در بیان آداب و اوقات
ناخن گرفتن " که بلافاصله بعد از فصل هشتم " در فضیلت
ناخن گرفتن "، قرار دارد (از صفحه ۱۰۳ به بعد) به
چند مکتب متباین علمی - البته بروایت مجلسی - بر میخوریم :
" از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقول است که ناخن گرفتن
در روز جمعه ایمن میگرداند از خوره و پیسی و کوری "
در حالیکه :

" از حضرت امام رضا (ع) منقول است که در روز سه شنبه
ناخن بگیرد . "

و در حالیکه :

" از حضرت رسول (ص) منقول است که در روزهای شنبه و پنجشنبه ناخن و شارب بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت یا بد."

ایضا " در حالیکه :

" از حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقول است که ناخن ها را در روز جمعه گرفتن هر دردی را برطرف میکند." این اختلاف نظر و عقیده با همه عواقبش، در مورد نحوه و ترتیب ناخن گرفتن شدت می یابد :

بروایت دانشمند عالیقدر مجلسی ، بین حضرت امام محمد باقر (ع) و حضرت امام رضا (ع) درباره شروع ناخن گرفتن از دست راست یا چپ و همینطور ترتیب ناخن گرفتن اختلاف نظر شدید و فاحشی وجود دارد. (صفحه ۱۰۴)

به فتوای حضرت امام محمد باقر (ع) :

شروع از دست راست و به ترتیب زیر :

۱ - انگشت شهادت

۲ - انگشت کوچک

۳ - انگشت مهین

۴ - انگشت میانه

۵ - انگشت دیگر

به فتوای حضرت امام رضا (ع) :

شروع از دست چپ و به ترتیب زیر :

۱- انگشت کوچک

۲ - انگشت بعد از کوچک

۳ - انگشت میانه

۴ - انگشت شهادت

۵ - انگشت مهین

سپس دست راست و به ترتیب زیر:

۱ - مهین

۲ - شهادت

۳ - میانه

۴ - بعد از کوچک

۵ - کوچک

در این میان نظرسومی هم هست که از " علی بن بابویه " است که قائل به نحوه عمل مداوم و یکنواختی نیست و ترتیب ناخن گرفتن را مربوط به روز آن میداند: " اگر روز پنجشنبه ناخن میگیرد، ابتدا کند به ناخن انگشت کوچک دست راست تا انگشت مهین و اگر روز جمعه ناخن میگیرد ابتدا کند به انگشت کوچک دست چپ و ختم کند به انگشت کوچک دست راست "

البته تئوری دیگری هم در همین فصل بیان شده است که صاحب آن معرفی نشده است:

" هر که ناخن های خود را در روز پنجشنبه بگیرد و یک ناخن را برای روز جمعه بگذارد خدا پریشانی از او زایل گرداند."

*

همین اختلاف نظر در فصل دوم از باب نهم که به " آداب حجامت کردن و تنقیه " مربوط است، ملاحظه می شود. - صفحه ۱۴۸ - (باز بروایت محدث عالی مقداد آقاي خمینی):
" از حضرت صادق (ع) منقول است که آن حضرت گذشتند بر جماعتی که حجامت می کردند فرمودند چه میشد شما را اگر

تا خیر می کردید تا پسین روز یکشنبه که در در را بیشتر از بدن
میکشد.

" از حضرت رسول (ص) منقول است که حجامت کنند در روز
سه شنبه هفدهم یا چهاردهم یا بیست و یکم ماه او را شفا
بخشد از درد سر و درد دندان و دیوانگی و خوره و پیسی."
" از حضرت صادق (ع) منقول است که هر که خواهد حجامت
کند باید که در روز پنجشنبه حجامت کند."

اختلاف نظر، به روایت علامه مجلسی، بین دو گروه
در اینجا نیز شدت می یابد:
۱ - مخالفین حجامت چهارشنبه :

" از حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقول است که حجامت
نکنید در روز چهارشنبه."

" در روایت دیگر از حضرت رسول (ص) نهی وارد شده است از
حجامت کردن در روز چهارشنبه."
۲ - موافقین حجامت چهارشنبه :

" از حضرت امام رضا (ع) منقول است که هر که در چهارشنبه
آخر ماه حجامت کند عافیت یا بدهی ببلای او محفوظ ماند از
هر دردی."

" در روایت دیگر منقول است شخصی دید که حضرت امام
علی نقی (ع) در روز چهارشنبه حجامت می کردند گفت که اهل
مکه و مدینه از حضرت رسول (ص) روایت میکنند که هر که
در روز چهارشنبه حجامت کند پیس میشود فرمود که دروغ
می گویند کسی پیس میشود که ما درش در حیض با و حمله شده
باشد."

با توجه به اینکه چنین اختلاف نظرهای شدید در باره ناخن
گرفتن و حجامت باعث گمراهی و آلا" ابتلا" امت باشد

بیماری های بدعا قبتی نظیر خوره - پیسی - کوری - درد دندان - درد چشم و غیره میشود، شایسته است که اکنون امام خمینی با تشکیل یک سمینار علمی جهانی، با شرکت علمای جمهوری اسلامی، روزها و نحوه ناخن گرفتن و حجامت را به روشنی تعیین و اعلام دارند.

*

اما خوشبختانه مبحثی که در اثر علمی دانشمندان عالیقدر مجلسی فارغ از هرگونه اختلاف نظری ذکر شده است مسئله "قوت جماع" است.

از فصل سوم در آداب طعام خوردن : (صفحه ۳۳ ببعد)

" از حضرت امام موسی (ع) منقول است چیز خوردن شب را ترک مکنید اگر چه به پاره نان خشکی باشد که باعث قوت بدن و قوت جماع است ."

از فصل هفتم در فضیلت نان و سویق و گوشت (صفحه ۴۴)

" از جناب امام موسی (ع) منقول است که گوشت هبیره را خوردن باکی نیست و از برای دفع بواسیر نافع است و اعانت میکند بر بسیاری جماع ."

از فصل هشتم، در بیان سبزی ها و میوه ها (صفحه ۵۵)

" از حضرت صادق (ع) منقول است که بخورید خربزه را که دهان را پاک می کند و قوت جماع را زیاد میکند ."

ایضا " از همان فصل (صفحه ۵۲)

" در حدیث معتبر از امام جعفر و امام موسی علیهما السلام منقول است که خوردن گزر قوت جماع را زیاد می کند ."

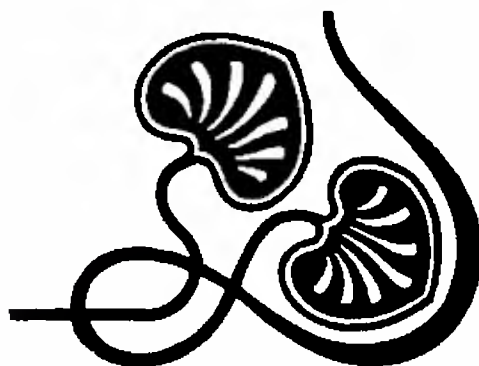
از فصل ششم، از باب چهارم در فضیلت سرشستن (صفحه ۱۲۰)

" از حضرت امام رضا (ع) منقولست که چهار چیز است که از اخلاق پیغمبرانست بوی خوش کردن و سرتراشیدن و نوره مالیدن و بسیار جماع کردن."

از فصل یازدهم، در رنگ نعلین و نوره و کفش

" از حضرت صادق (ع) منقول است که نعل سیاه می پوش که چشم را ضعیف و ذ... راست میکند و برتوباد نعل زرد، که چشم را جلا میدهد و ذ... راست می کند."

(۲۷ تا ۱۳۶۱)



عملهٔ قانون قصاص

تنها ، شنیدن نام قانون بربریت قصاص چندان آواراست چه رسد به اینکه انسان بخواهد به تجزیه و تحلیل آن بنشیند . معذمان برای یادآوری دکانی که آخوندها برای این قصاصی تازهء خود با زکرده اند ، با کراهت قلمی روی کاغذ آوردم . آنرا نمیتوانم " طنز سیاه " بخوانم ، چون اگر نامی زیبنده این سطور باشد " طنز لجن آلوده " است .

*

قانون قصاص مشتمل بر یکصد و نود و پنج ماده و بیست و نه تبصره طبق اصل هشتاد و پنجم قانون اساسی در جلسه روز چهارشنبه سوم شهریور ماه یک هزار و سیصد و شصت و یک به تصویب کمیسیون امور قضائی مجلس شورای اسلامی رسیده و شورای محترم نگهبان آنرا تایید نموده است و برای مدت پنج سال از تاریخ تصویب به صورت آزمایشی قابل اجرا است .

رئیس مجلس شورای اسلامی - اکبرهاشمی رفسنجانی

درباره این قانون ، که به قول تدوین و تصویب کنندگان ، " یکی از مباحث اساسی حقوق تطبیقی جهان

خواهد شد " بسیار نوشته شده و خواهد شد. البته این کار حقوقدانان و متخصصین حقوق تطبیقی است. این بنده - البته با شرمندگی بسیار در برابر همسایه انسان ها - نگاهی گذرا به بعضی عوارض جنبی این قانون در ماههای آینده می اندازم و بعضی آگهی های مندرج در روزنامه های جمهوری اسلامی را ، بر اساس مواد مختلف قانون قصاص ، پیش بینی میکنم :

نیازمندیهای عمومی

پزشکان

(ماده ۶۵ - برای رعایت تساوی قصاص با جنایت باید حدود جراحات کا ملا " اندازه گیری شود و هر چیزی که مانع استیفاء قصاص یا موجب ازدیاد آن باشد برطرف گردد.)

بسمه تعالی

دکترهای منافی

تحدید حدود جراحات و اندازه گیری اعضاء بریدنی با مجهزترین وسائل فنی، و برطرف ساختن موانع استیفاء از قصاص را، اعم از مو و پشم و کرک ، با ارزان ترین قیمت و در اسرع وقت می پذیرد. اندازه گیری بانوان بوسیله بانوی مجرب مکتبی .

پذیرائی : عصرها با وقت قبلی

صبح ها به وزارت بهداشتی مراجعه شود .

(ماده ۴۸ - زن حامله که محکوم به قصاص است نباید قبل از وضع حمل قصاص شود و پس از وضع حمل چنانچه قصاص موجب هلاکت طفل باشد باید به تاء خیر افتد تا خطر مرگ طفل برطرف شود)

بسمه تعالی
زایشگاه دکتر علی اکبر ولایتی
متخصص بیماریهای زنان
با آخرین متد کورتاژ از تاء خیر قصاص شما
برادران مسلمان جلوگیری میکنند. و پس از وضع
حمل سرپرستی طفل را از اولین ساعت های
ولادت تقبل مینماید.
به درمانگاه وزارت خارجه مراجعه فرمایند.

خدمات

(ماده ۶۷ - اگر گرمی یا سردی هوا موجب سرایت زخم شود باید قصاص در هوای معتدل انجام گیرد.)

بسمه تعالی
بشتابید، بشتابید
برای انجام قصاص، فضای مشجروخسوش آب
وهوای باغ بیلاقی آیت الله سید علی خامنه‌ای،
رئیس جمهوری مکتبی و محبوبمان، درنا حیه
زرده بند را انتخاب کنید.

سرویس اتوبوس صبح ها وعصرها جلوی درحسینیه
جماران آماده انتقال اولیاء محترم دم و قصاص
شوندگان عزیزاست .

(ماده ۳۳ - قتل عمد با شهادت دو مرد عادل ثابت
میشود)

بسمه تعالی

شاهد عادل و کما ملا" وارد به مقررات قانون
قصاص ، معمم و غیر معمم ، با سابقه طو لانی
شهادت در قتل ، نقص عضو ، لواط ، مساحقه ، بهر
تعداد آماده داریم . تحویل در محل محاکمه .
به شعبه بنیاد مستضعفین در قم مراجعه شود .

معاملات و متفرقه

(ماده ۱۴ - در هر مورد که باید مقداری از دیه را به قاتل
بدهند و قصاص کنند ، باید پرداخت دیه قبل از قصاص باشد)

بسمه تعالی

معاملاتی برادران رفسنجانی
هر نوع دیه ، قبل از قصاص و بعد از قصاص را با
کمیسیون عادلانه خریداریم . به سرسرای مجلس
شورای اسلامی یا سازمان را دیو تلویزیون اسلامی
مراجعه فرمایند .

(ماده ۱۴۱ - حدلواط، قتل و کیفیت نوع آن در اختیار
حاکم شرع است. ماده ۱۵۲ - حدتفحید و نظایر آن بین
دو مرد بدون دخول برای هر یک مدتاً زیانناست)

بسمه تعالی
اخذگواهی عدم دخول از حضرت آیت الله العظمی
حسینعلی منتظری در کمترین مدت ،
طالبین می توانند به دفتر حوزه علمیه قم مراجعه
نمایند .
(از مراجعه به شخص ایشان به ملاحظه تالی
خودداری شود)

کارگاهها

(ماده ۴۹ - قصاص با آلت کنند و غیر برنده که موجب آزار
مجرم یا شد جایز نیست .)

بسمه تعالی
کارگاه حبیب الله عسکرا ولادی
همه نوع سفارشات تیزکردن آلات و ابزار قصاص
ماننداره، کارد، گزلیک، قاشق چای خوری،
ساطور، سیخ، مته، تیرو تبرزین، دراسر
وقت با ۶ ماه تضمین پذیرفته می شود. ابزار
قصاص کهنه شما را خریداریم.
به مغازه جنب وزارت بازرگانسی
مراجعه شود.

(ماده ۱۱۹ - بزرگی سنگ در رجم نباید به حدی باشد که با اصابت یک یا دوتای آن شخص کشته شود و نیز کوچکی آن نباید به اندازه ای باشد که نام سنگ بر آن صدق نکند)

بسمه تعالی
کارگاه سنگ رجم سازی
زیر نظر مهندس بهزاد نبوی
بهترین سنگ های استان اردمورد تا شهیدشورای
عالی قضائی و وزارت دادگستری جمهوری اسلامی
را در اختیار مشتریان محترم قرار میدهد .
از یک تن به بالا ۱۵ درصد تخفیف عمده فروشی
به وزارت صنایع سنگین مراجعه فرمایند .

بیمارستانها

(تبصره ۶ ماده ۶۱ - در صورتیکه مجرم دست راست
نداشته باشد دست چپ او و چنانچه دست چپ هم نداشته
باشد پای او قطع خواهد شد .)

بسمه تعالی
کارگاه توانبخشی بیمارستان امام خمینی
نرخ اعفاء مصنوعی را با اطلاع قصاص شدگان میسراند :
دست چوبی ، ساخت کره شمالی هر عدد ۵۰۰۰ ریال
پای چوبی ، ساخت کره شمالی هر عدد ۷۰۰۰ ریال
چشم مصنوعی بلغاری سیاه یک عدد ۴۰۰۰ ریال
یک جفت ۷۵۰۰ ریال
چشم مصنوعی زاغ ، ساخت آلمان شرقی یک عدد ۵۰۰۰ ریال
یک جفت ۹۵۰۰ ریال

وکالت

(ماده ۵۱ - ولی دم بعد از اذن حاکم شرع میتواند نسبت
شخصاً " قاتل را قصاص کند یا وکیل بگیرد.)

بسمه قاصم الجبارین
محمدری شهری وکیل پایه یک اسلامی
با سابقه چند ساله برای قبول هر نوع وکالت
قصاص : قصاص قتل - بریدن دست و پا - کور کردن
چشم - پاره کردن پرده گوش - بریدن گوش و
دماغ - بریدن زبان و بینی - شکستن دندان -
بریدن آلت تناسلی آماده است. حداکثر در
قصاص تضمین می شود. در ساعات اداری به
زندانیان اوین مراجعه نمایند.

(ماده ۶۹ - هرگاه شخصی یک چشم کسی را کور کند قصاص
میشود اگرچه جانی بیش از یک چشم نداشته باشد.)

بسمه تعالی
علاوه بر کور کردن چشم ، وکالت در قصاص قتل
واخته کردن با آخرین متد را می پذیرد .
دکتر عباس شیبانی
متخصص بیماریهای آمیزشی و اخته
و مشاور طبی ریاست مجلس

(ماده ۱ - قتل عمد بر مواد این فصل موجب قصاص
است. اولیاء دم می توانند با اذن ولی مسلمین یا

نماینده اوقاتل را با رعایت شرایطی که خواهد آمد مدینه
قتل برسانند .)

نمایندگی قصاص توکلی - خدائی و شرکاء

قصاص زیرگرفتن با ماشین

احمد توکلی با سابقه عضویت شورای انقلاب و
وزارت و رانندگی و با داشتن گواهینامه پایه
یک همگانی، وکالت شما را برای قصاص زیرگرفتن
با ماشین می پذیرد .

قصاص قتل با کلت

عبدخدائی نماینده مجلس شورای اسلامی، با
سی سال سابقه آ ماده قبول سفارشات شما برای
قتل با کلت است . اذن ولی مسلمین یا نماینده
ا و را تضمین مینماید .

به دبیرخانه مجلس شورای اسلامی
مراجعه فرمایند .

(ماده ۶۶ - اگر در اثر حرکت جانی قصاص بیش از جنایت
شود قصاص کننده ضامن نیست و اگر بدون حرکت مجرم قصاص
بیش از جنایت شود در صورتیکه این زیاده عمدی باشد
قصاص کننده نسبت به مقدار زیاد قصاص میشود)

بسمه تعالی

سؤال - آیا دستف ده از دستگاه
کالباں نری مجاز است ؟
جواب - اگر حجت تورات گورثت
خنزیر بکار گرفته باشه بلا مانع است
بسم الله الرحمن الرحیم

قصاص با ضمانت
سرهنگ سررشته داری ، اتابکی ، دادستان
دادگاه انقلاب اسلامی ارتش ، برای قبضه
وکالت قصاص بریدن دست و پا و انگشت و سایر
اعضاء و جوارح ، با ضمانت میلیمتری ، بوسیله
دستگاه مدرن کالباں بری برقی ، آماده است .
به بنیاد مسلم بن عقیل (آرزو ما نیان سابق)
مراجعه فرمایند .

قدردانی و تشکر

(ماده ۱۵۶ - کسی که مرتکب لواط شده باشد اگر قبل از
شهادت توبه کند حد از او ساقط می شود و اگر بعد از شهادت
توبه نماید حد از او ساقط نمی شود - واگسر با
اقرار ثابت شده باشد و توبه کند حاکم شرع
می تواند عفو نماید .)

قدردانی

اینجانب سید ابراهیم دستجردی ، طلبه —
مدرسه فیضیه قم ، که بر اثر سعایت دشمنان اسلام
و عناصر ضد انقلاب ، به اتهام واهی لواط مورد
تعقیب دادگاه شرع قرار گرفته بودم ، وظیفه
اخلاقی و شرعی خود میدانم که از مراحم و عنایات
حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای محمدی
گیلانی حاکم محترم شرع ، که با کمال سعادت
و بزرگواری ، اینجانب را مورد عفو قرار دادند ،
بدینوسیله ابراز امتنان کنم و به عرض برادران
مسلمان برسانم که همه روزه ، بعد از نماز مغرب
و عشاء ، لغایت چهار ساعت از شب رفته ، در حجره
خود و در خلوت روحانی ، برای بقای عمر رهبر
کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ، امام
خمینی روحی فداه به دعا گوئی مشغول میباشم .
به کوری چشم ضد انقلابیون بی تربیت
سید ابراهیم (ابی) دستجردی
مدرسه فیضیه - درب شمالی ، بعد از دالان ، حجره
پنجم دست راست .

(۵ آذر ۱۳۶۱)



نسل شجاعان مصلحت اندیش

سناریو میهنی

(هر نوع شباهت ظاهری با افراد حاضر و غایب ، زنده و مرده ،
اتفاقی و تصادفی محض است)

اشخاص :

دکتر روشن بین

منیر ، زن او

کتی ، دختر آنها

خانم جون ، مادر منیر

عبدالله خان ، برادر منیر

صحنه سالن پذیرائی آپارتمان دکتر روشن بین واقع در
خیابان فوش ، پاریس .

تلویزیون روشن است . کتی ، دختر هجده نوزده ساله
دکتر روشن بین ، روی مبل لمیده و مشغول تماشای
تلویزیون است . یک سگ گرگی عظیم الجثه کنار او روی
مبل خوابیده است .

زنگ مکرر تلفن

صدای دکتر روشن بین - بابا ، یکی به این تلفن جواب

بدهد !

صدای منیر - (از آشپزخانه) کتی گوشی را بردار ، من دستم گیر است ؛ ممکن است تهران را داده باشند .
کتی - خودت بیا ؛ جای حساسش رسیده . لوسی میخواهد با میچ عروسی کند .

فریاد منیر - من دستم تو غذاست ؛

کتی - بگو خانم جون بردارند ؛

فریاد منیر - خانم جون دارند نمازم میخواهند .

کتی - (قرو لند) خانم جون هم که از صبح تا شب نماز میخواهند . چند تا پل نیومن و چند تا آلن دلون برایشان توی بهشت رزرو کرده اند ؛ (بلند) خانم جون ، نمازتان باطل است ویسکی رفت توطاقتان ؛ (سگ گوشها را تیز میکند)

صدای منیر - امیر ، توتلفن را جواب بده ؛

روشن بین - آن که نمازش قضا میشود ، این برنجش قضا میشود ، این یکی دالاش قضا میشود ... من شده ام تلفنچی ؛ ... آلو ... بله بفرمائید ؛ سلام ، قربان شما ، خیلی متشکرم ... الحمد لله سلامتند ... دست شما را میبوسد ... واللہ قابل عرض هیچی ، همین خبرهای روزنامه ها و رادیوها ... با زیر روزیک عده را تیرباران کرده اند . یک مشت آخوندجانی دنیا پرست شکمباره برجان و مال یک ملتی حاکم شده اند ... پیرسگ هم نمی میرد جان یک ملتی را خلاص کند ... بعله ... از این شایعات خیلی هست . آن دو ماه پیش هم میگفتند حالش بد است ، زیر چادر اکسیژن است ، اما آن هفته تلویزیون نشان داد ، گردنش را تبردارن میزد ... ای آقا ؛ ... نخیر آقا ، با دیدید ارباب ها چه تصمیمی میگیرند و مصلحتشان چه

ایجاب میکند... واللہ نہ ، این آخری یک مقالہ برای " سائیکولوجیک رویو ، نوشتہ ام ، ولی بیشتر روی ہمیں کتابم دارم کار میکنم ... بلہ ، تقریباً ، یعنی عمده کار تمام شدہ ... نہ بہ آن صورت ... اسم قطعیش را ہنوز انتخاب نکرده ام . اسم موقتش را گذاشتہ ام " نوراقرب سہروردی ، صورتی از وہومن زرتشت " تاسا انشاء اللہ یک اسم کوتاہ تری برایش پیدا کنم ، مثلاً " تداوم انوار ایزدی " یا مثلاً " ... حالات اچہ مصلحت باشد ...

منیر - (وارد میشود) تما مش کن ! تہران را خواستہ ام ممکن است بدہند .

روشن بین - خیلی متشکرم ... نہ ، ما ہم اگر بتوانیم این آپارتمان را بفروشیم ، خیال داریم بریم پیش قوم و خویش ہا ... بلہ ، ہمہ امریکا ہستند ... اخوی ہم آنجاست ... نہ آقا ، آنہا ہم ہزار جور گرفتاری دارند . بدبخت ہا مجبور شدند آن خانہ بوزلی ہیلز شان را بفروشند بروند آن خانہ آرنج کانتی ... میگفت بچہ ہا خیلی نا راحتند . اطاق ہا شان کوچک است ، استخر ندا رنسد ، خلاصہ ہزار بدبختی و گرفتاری دارند ، نہ ، فقط سیروس برادر خانم تہران است .

منیر - تما مش کن صحبت را ، ممکن است تہران را بدہند !
روشن بین - (دست روی دہنہ گوشی) چی گفتی ؟
منیر - گفتم صحبت را کوتاہ کن ، تلفن تہران را خواستہ ام .

روشن بین - (عصبی) خیلی خوب ، حالا یک دقیقہ دیرتر با آن مردکہ حرف بزنی آسمان زمین نمیآید . (باتلفن)

خیلی عذر میخواهم ، میفرمودید؟ ... نخیراقا ، این قافله تا به حشرلنگ است . اینها بهانه است . چرا مصلحت مبارزه را در نظر نمیگیرند؟ این یکی که دزدی کرده ، آن یکی که ساواکی بوده ، این یکی که رچاق کن دربار بوده ، آن یکی وزیر خمینی بوده ، الان مصلحت نیست به این جزئیات بپردازیم . الان مملکت در خطرنا بودی است . مصلحت ملت و مملکت حکم میکند با شمر هم اگر لازم شد متحد بشویم ... بهر حال بنده این طرز فکر را نه تنها مصلحت نمی بینم بلکه خیانت به مصالح مملکت میدانم ... من که با تمام گروهم حاضریم با همه گروه های اوپوزیسیون ائتلاف کنم ...

منیر - امیر ، صحبت را کوتاه کن . ممکن است تهران را بدهند !

روشن بین - (دست روی دهنه گوشی) خیلی خوب خفهام کردی ! ... (تلفن) الو ... عذر میخواهم ، خانم یک سئوالی کرد ... خیلی متشکرم ، ایشان هم سلام میرسانند . بهر حال چهارشنبه که جلسه داریم ، زیارتتان میکنم ... خیلی خیلی متشکرم ... قربان شما . (گوشی را میگذارد)
منیر - چه عجب !

روشن بین - (عصبانی) بفرمائید همه خفه بشوند که خانم با این مرد که پفیوزنعلین لیس ریزه خور سفره آخوندی احوالپرسی کنند !

منیر - نفهمیدم ! حالاسیروس شدنعلین لیس ؟ لابد برای همین از کار بیکارش کرده اند؟ !

روشن بین - چشمش کور ! آنقدر نوکری و چاکری آخوند را کرد تا دمش را گرفتند انداختندش بیرون .

منیر- ببینم! سرکار که الحمدولله برای آخوندکار
 نکردید! چون سیروس هفت هشت ماه بیشتر کار کرد نوکر
 آخوندو کا سه لیس سفره آخوند شد؟

روشن بین - من بخاطر شاگردهایم بود. بهمین دلیل
 روزی که دانشگاه را بستند دیگر کاری قبول نکردم.

منیر- نیست که خیلی کار بهت پیشنهاد کردند! نیست که
 دست به دامن عبا ی آخوند نشدی! ...

روشن بین - (فریاد) آن وقت هنوز آخوندها بیست هزار
 نفر را نگشته بودند!

منیر- (فریاد) پس آن کسی که تا بیست هزار رکشته سرکارش
 رفته بی شرف است و آن که تا پانزده هزار رکشته رفت-
 شرافتمند است!

کتی - از بس داد میزند صدای تلویزیون رانمی شنوم .
 (زنگ میزند کتی در را باز میکند عبدالله خان ، برادر
 منیر وارد میشود)

عبدالله خان - سلام ، سلام چه خبر شده ؟ صداتان تا توی
 آسانسور می آید ؟ با زبحث سیاسی کردید ؟

منیر- چه میدانم! از آقا پیرس! بیکاری میزند کله اش ،
 میپرد به پرویا چه همه!

عبدالله خان - (با خنده) امیر حسین ، باز تو این خواهر
 بی زبان مظلوم ما را تنها گیر آوردی!

روشن بین - یکی این مظلوم است یکی خلخالی .

منیر- فکرش را بکن! بهش میگویم تهران را خواستهام
 اینقدر پای تلفن قصه نگو، یکبار ه داد و فریاد راه می اندازد
 به سیروس بیچاره هزار جور بد و بیراه میگوید. سیروس
 نوکر آخوند ، سیروس کا سه لیس آخوند ، سیروس عمله آخوند ،

خودش ضد آخوند و آزادی خواه و آزادمنش و عصاره آزادی ...
عبدالله خان - (ناگهان زیر آواز میزند) این بانگ
آزادی، کز خاوران خیزد، فریاد انسان هاست، کز بیکران
خیزد، این خروش خشم انسان های دربند است، جبل المتین
توده های آرزومند است ... راستی یکنفر از تهران آمده
بود خبر دست اول داشت که امام سخت مریض است، حتی
دو سه دفعه روبه قبله اش کرده اند ...

(تلفن زنگ میزند)

منیر - الو... ووی ماد موازل ... ووی ... آه؟ ووی؟ ...
نو... آلور، بی یین ... تره بی یین... اوکی ! (گوشی
را میگذارد) میگوید تهران را گرفتیم تلفن تا مشغول
بود، حالا باید حداقل دو ساعت دیگر انتظار بکشید. اینهم
دست گل آقا ! ظهرا حالا نشسته ام پای تلفن، آنقدر از نور
عقرب و نور ما رسه ورودی گفت که حالا باید دوباره تا صبح
پای تلفن بنشینم.

روشن بین - یکماه هم که بنشینی می ارزد ! مبادا
خدای نکرده آن آخوند بی عما مه سرش سرما خورده باشسد.
ما که داریم اینجا با هزار خطر مبارزه میکنیم مهم نیست،
اما آن آقا ...

عبدالله خان - یا با کوتاه بیاید شما هم !

منیر - من نمیدانم این آب رودخانه سن چه خاصیتی دارد
که هرکس نسیمش بهش میخورد آزاد میخواد میشود.

روشن بین - بنده از امروز آزاد میخواد نشده ام. از روی
نیمکت مدرسه مبارزه برای آزادی را شروع کردم.

عبدالله خان - (زیر لب) باز حالت " چگوارا " شی
بهش دست داد.

خانم جون ، مادر منیر ، یک کاغذوپاکت بدست وارد میشود .
خانم جون - منیر جون ، ببین این عینکم را من کجا
گذاشته ام ... نه ، تکان نخور ، اینجا روی میز است ...
(با عبداللہ روبوسی میکند)

(تلفن زنگ میزند . منیرگوشی را بر میدارد)
منیر- الو... سلام آقا ، بله ، هست ، گوشی خدمتتان
بیا ، ترا میخوانند .

روشن بین - حال دیگر آقا زه هست راحت حرف بزنم؟! از تلفن
سیروس جون که تا دوساعت دیگر خبری نیست . الو... سلام ،
به به ، قربان شما ، خیلی متشکرم ، لطف دارید . زیر سایه
محبت دوستان همه خوبند ... نخیر نشینده بودم ... ده! کی
گفت؟ ... (پوزخند) حدس میزدم . اینها آقا ، مردم مبارزه
نیستند . بنده از همان موقع منتظرش بودم . اینها هزار
رنگ میزنند . تا شاه بود آقا شاه پرست و آریا مہسری و
رستاخیزی بود روزی هزار معلق جلوی درباری ها میزد و
هزار جور تملق میگفت . حال بنده یک چیزی خدمتتان عرض
کنم . بعد از آن کنفرانس آموزشی را مسروآن تودهنی گذاشتی
که من به شاه زدم ... (عبداللہ خان و منیر مبهوت یکدیگر
را نگاه میکنند) طوری حرف زدم که هویدا خدا بیا مرز رنگش
از ترس مثل گچ شده بود . گفتم اعلیحضرت این سیاست
آموزشی ما را به ترکستان میبرد .

صورت عبداللہ خان روی پرده درشت میشود چشمها بیش گدرد
شده است . تصویر به سرعت میچرخد و محو میشود .
فلاش بک که به خلاف فیلم تمام رنگی ، سیاه و سفید است
جانشین تصویر قبلی می شود .

فلاش بک

(درناها ر خوری ویلای روشن بین در زعفرانیه تهران)
روشن بین و عبدالله خان کمی جوان تر ، مشغول صحبت
هستند . میز برای غذا چیده شده است . عبدالله خان روزنامه‌ای
در دست دارد .

عبدالله خان - امیر حسین ، مگر نمی گفתי که استادهای
امریکائی سپاه دانش و برنامه‌های آموزشی شاه را مسخره
میکردند . مگر نمی گفתי موقع سخنرانیت محصلین ایرانی
فحش دادند و مرگ بر شاه گفتند .

روشن بین - بله ، بله ، البته یک مقداری ایستاد و
انتقاد هم بود .

عبدالله خان - پس این حرفها چی بوده توی این کنفرانس
را مسزدی ؟

روشن بین - بنشین سالاد را شروع کن ، بعد صحبتش را
میکنیم .

عبدالله خان - نه ، میخوام بدانم اینها را تو گفته‌ای یا
نه ؟ (خبر روزنامه را بلند میخواند) ... در این شرفیابی
پس از بیانات آقای نخست وزیر ، دکتر روشن بین گزارشی
از سفر خود به امریکا و سخنرانی در دانشگاه پرینستون در
باره انقلاب سفید و برنامه‌های آموزشی کشور ، بشرف عرض
رساند . نامبرده در قسمتی از سخنان خود چنین گفت : "چاکر
جزئیات اصل سپاه دانش را تشریح کردم ، استادان و
دانشجویان حاضر طوری تحت تاءثیر قرار گرفتند که بدون
اغراق حدود یک ربع ساعت دست زدند و بخصوص عکس العمل

دانشجویان ایرانی که از فرط احساس واشتیاق اشک
میریختند قابل توجه بود. در پایان سخنرانی استادان
که واقعا " شیفته ابتکارات داهیانہ ذات مبارک ملوکانہ
شده بودند از چاکر مصرا " تقاضا کردند که یک گزارش کتبی
از نحوه اجرای این اصل برای یونسکو بفرستم که در سایر
کشورها بر اساس همین شیوه عمل بشود... " امیر حسین خان ،
حالانتقا دها و فحشها و شعارها رانمی گفتمی ، ساکت
میماندی ، مگر مجبور ت کرده بودند اینقدر دروغ بگوئی ؟
روشن بین - آخرتو که به گرفتاری های ما وارد نیستی . با
آن وضعی که برای ما پیش آمده بود مصطحت ایجاب میکرد
که از یک طرفی یک آوانسی به شاه بدهم .

(بازگشت به صحنه اولیه - ادا مه مکالمه تلفنی)

روشن بین - ... بله ، البته رشد سیاسی مسئله مهمی
است ولی مهم تر پایداری و سماجت در اعتقادات است .
آدم واقعا " مبهوت میماند . ده ! آخر آقا ، با یک تکان
کوچک تمام اعتقاداتت را زیر پا میگذاری ؟ ... پس
پرنسیب را چه میکنید ؟ ... نخیر آقا ، اصلا " مثل اینکه ما
از یک نژاد دیگری هستیم . ما بقول مرشد پیرمان ، مصدق
بزرگ ، شعارمان قم فاستقم است ...

عبدالله خان - (آهسته) امیر ازکی صدقی شد ؟

منیر - (آهسته) از راه پیمائی روز عاشورا !

صورت منیر روی پرده درشت میشود تصویر به سرعت میچرخد
و کم کم محو میشود .

فلاش بک

در یکی از خیابان های فرعی شاهرضا ، روشن بین و منیر و

کتی با تفاق عبداللہ خان ازماشین پیاده میشوند (کتی - حالا من راہپیمائی نکنم نمیشود؟ روشن بین - امروزیک روزسرنوشت سازاست . امروز روز مبارزه نورباظلمت است . منیر- اصلاً " میماندی خانه چه کار میکردی ؟ روزعاشورا که تلویزیون برنامہ ندارد . عبداللہ خان - منہم ازاین راہپیمائی چشم آب نمی خورد . ندیدیددیروزچطورعکس مصدق را پائین کشیدند ؟ روشن بین - امروز دیگرغلط میکنند ! (شعارمیدهد) درودبرمصدق ! چنددقیقہ بعدہرچہا رنفر درصفاہ پیمان درخیابان شہرضا . منیر- (شعارمیدهد) درودبرمصدق ! (بہ شوہرش) عکس مصدق را چه کارکردی ؟ روشن بین - تا کردم گذاشتم جیبم . می بینی کہ محیط مناسب نیست . الان مصلحت نیست عکس بالاببریم . منیر- درودبرمصدق ! روشن بین - (آہستہ) صدایت را اینقدربالا نیبر ! نمی بینی این ریشوها چه چپ چپی نگاہ میکنند ! عبداللہ خان - پس ما آمدیم برای آقای خمینی راہپیمائی کنیم ؟ روشن بین - بہر حال مقصود ما مبارزہ با رژیم اختناق است . این مردکہ دیکتا تور آزادی کش برودہرکس بیاید بہتر است . منیر- (آہستہ) درودبرمصدق ! یک دختر مقنعہ پوش - خواہر ، شعارہای اپورتونیستی

ندهید (با خلق‌ها همصدا بشوید) !
 روشن بین - (آهسته) فقط لب و دهنت را تکان بده ،
 تو دلت بگو درود بر مصدق !
 یک ریشو - (تند) آمده اید هوا خوری ؟ چرا شعار
 نمیدهید ؟ (شعار میدهد) درود بر خمینی !
 روشن بین - (همصدا با سایرین) درود بر خمینی ! ...
 اینست شعار ملی - خدا قرآن خمینی !
 عبدالله خان - (آهسته) پس مصدق تعطیل ؟ بایک
 نهیب این ریش پشمی جازدی ؟
 روشن بین - (آهسته) الان خلاف جریان شنا کردن مصلحت
 نیست (بلند) اینست شعار ملی - خدا قرآن خمینی .
 عبدالله خان - (چشم به سروسینه خانمهای شیک پوش)
 پس در این صورت ، (شعار میدهد) درود بر تو خواه
 مبارز ! ... درود بر تو خواه مبارز !
 (بازگشت به صحنه اولیه - ادامه مکالمه تلفنی)
 روشن بین - ... از این جور آدمها فراوانند . همیسن
 سیروس برادر خانم ، مردکها بله ضعیف نوکر مآب که معروف به
 شیک پوشی و خوش لباسی بود ، برای خوش آیند آخوندها
 ریش گذاشته بود و تسبیح می انداخت . بالاخره هم آخوندها
 اجرش را کف دستش گذاشتند مثل دستمال کثیف روزی که
 بهش دیگر احتیاج نداشتند و درش انداختند ...
 صورت کتی با چشمهای گرد روی پرده بزرگ میشود . تصویب
 بسرعت میچرخد و محو میشود .

فلاش بک

(جلوی در ورودی یک ویلای بورژوا در زعفرانیه)

روشن بین پشت رل ماشین نشسته و موتور ماشین را گرم میکند. منیرکنا را و نشسته است. روشن بین بوق میزند و صدا میکند:

روشن بین - کتی ! کتی ! بابا جان ، دیرم شد، چرا معطلی ؟ مدرسه خودت هم دیرمیشود !
(کتی دوسه سال جوان تر ، باکیف مدرسه از درویلای بیرون می آید و سوار میشود)

کتی - وای بابا جون ! این چه قیافه ایست درست کردی ؟ چرا ریش ترا تراشیدی ؟ چرا کراوات نزدی ؟ روشن بین - کار فوری داشتم فرصت نشد .
(کتی در ماشین را بازمی کند که پیاده شود)
کتی - من با این قیافه ، تو همراهت نمی آیم ، آبرویم جلوی بچه ها میریزد .

منیر - نگفتم حالا صدای کتی در می آید ! (به دخترش)
کتی جان ، پدرت وقت گرفته برود پیش آقای بهشتی و آقای منتظری . ترا توی آن کوچه پشت مدرسه پیاده میکنیم .

کتی - مقصودتان گربه نره و راسپوتین است ؟
روشن بین - (تحکم و ملامت) کتی !
کتی - این بوگندگلاب چیه ؟

منیر - عزیزم ، بابا ، عوض ادوکلن ، گلاب زده ... میدانی
آخر این آقایان از بوی ادوکلن خوششان نمی آید .
کتی - اصلا " من با تا کسی میروم .

روشن بین - بابا جان ، تو بچه نیستی . باید بفهمی که امروزه وضع ما عادی نیست . من برای کارم باید حتما " آیت الله بهشتی و آیت الله منتظری را ببینم . اینها هم

که میدانی چه آداب و رسوم بخصوصی دارند. الان واقعا" مصلحت نیست ما با فکل کراوات و صورت تراشیده و اینجور چیزها توی ذوقشان بزنیم.

(بازگشت به صحنه اولید - ادامه مکالمه تلفنی)

روشن بین - ... شما با این مردم بدبخت چشم و گوش بسته که عکس آقا را در ماه دیدند، با این احمق ها ئی که موی ریش و ابروی آقا را لای قرآن پیدا کردند، چه میخواهید بکنید ... این آقایان نان حماقت مردم را خوردند و یک عده ای هم که باید مردم را روشن میکردند نکردند. ماهم هرچه توی سر خودمان زدیم فایده نکرد. صدای مادر این طوفان حماقت بکلی گم شد ... صورت خانم جون روی پرده درشت میشود. تصویر به سرعت میچرخد و محو میشود.

فلاش بک

(در ویلای دکتر روشن بین)

خانم جون - زهرا خانم قسم خورد که خودش وشوهش و دخترها یش عکس آقا را خیلی واضح توی ماه دیده اند. عبدالله خان - (با خنده) عکس تمام قد یا نیم تنه؟ رنگی یا سیاه و سفید؟

روشن بین - عبدالله، اعتقادات مردم را نباید به مسخره گرفت. البته یک چیزهایی هست، یک مسائلی هست که از نظر عقلی و علمی قابل توجیه نیست ولی این دلیلی نیست که بکلی انکارشان کنیم.

خانم جون - مژه آقا را که دیگر خود منم دیدم. لای سوره بقره ... اصلا" خودتان امتحان کنید. عبدالله، پاشو

قرآن را بیاور!

عبدالله خان - خانم، همین بلندشدن و آوردن برای پیدا کردن موی آقالای صفحه‌ها، توهین به عقل و هوش و شاءن آدمیزاد است. وانگهی این صحاف‌های قرآن بیشترشان از این پیروپاتال‌ها هستند که ریش و پشم و مژه و ابرویشان میریزد، از کجا که مال آنها نباشد؟

خانم جون - توهم که همه چیز را مسخره کن! شما یک حرفی بزنید، امیرحسین خان! شما آن قرآن را بیاورید نگاه کنیم.

روشن بین بلند میشود و قرآن را از قفسه کتابها بر می‌دارد و به لب و پیشانی میرساند و بدست خانم جون میدهد. عبدالله خان - (آهسته) امیرحسین، یعنی اگر الان خانم جون یک مویا پشم لای قرآن پیدا کنند دلیل حقانیت آقا است؟ تو که اهل علمی، تو که ناسلامتی فیلسوف خانواده‌ای، لا اقل زیر بار عکس توی ماه و موی ریش لای قرآن نرو! امیرحسین - من اینها را میدانم عبدالله مولی الان بسا وضع فعلی مصلحت نیست ما رو در روی اعتقادات مردم بایستیم.

(بازگشت به صحنه اولیه - ادامه مکالمه تلفنی)

روشن بین - ... با کمال میل ... من که میدانم نیساز آخوند و حزب الهی باکی ندارم ولی هما نظور که عرض کردم بهتر است اسم من نباشد. مقاله‌ها را نوشته‌ام فقط منتظر منیرجان فرصت کنند برایم ماشین کنند که خط من دست این و آن نیفتد. شما میدانید اینها چه مردم بی شرفی هستند بمحض اینکه بوببرند یا یکنفر گزارش کنند که فلانی در روزنامه اوپوزیسیون مقاله نوشته یکسر میروند سراغ بستگانم ...

چطور؟ ... نخیر، همه خارج نیستند، طفلک سیروس ما آنجاست، سیروس برادر منیر، تهران است. برای خاطر مبارزات من بیکارش کردند، همین مانده که ببرند تیربارانش کنند. شما هم که میدانی سیروس از برادر من نزدیک تر است ... نخیر، مقاله خیلی بودا راست ... اصلاً "خطرناک است. عنوانش "یونان باستان در مواجهه با ماتریالیسم دموکرات" است. ولی یک سوتیتس خطرناک پرکنایه دارد که: "انکار نقش خدایان در توجیه عالم هستی" است. بهر حال خدمتتان میفرستم ولی باید بمن قول بدهید که غیر از خودتان کسی نفهمد که من نوشته ام ... با کمال میل ... البته ... صد البته ... مبارزه این چیزها را هم دارد ... گفت، من آن روزی که اینجا پانهادم ترک سر کردم ... با کمال میل ... قربان شما ... انشاء الله، با میدیدار. (گوشی را میگذارد) خانم جون - (در حال نوشتن) عبدالله، مستاء صل را چه شکلی مینویسند؟

عبدالله - شکل قیافه امیر حسین خان در همین لحظه حاضر که بعد از آنهمه لاف "چه گوارا"ئی ازش مقاله می خواهند و مستاء صل مانده که چه بکند.

روشن بین - اینقدر مزخرف نگو عبدالله! من این حرف را به این آقا روی یک مصلحتی گفتم. من یک چیزها نی میدانم که تو میدانی.

منیر - (بلند) خانم جون، بنویسید مستاء، با سین بعد هم یک صل با صادولام.

روشن بین - (نگران) این کا غذا را باز میکنند، یک وقت خانم جون چیزی توی کا غذا مینویسند برای مادر دسر

بشود؟! " مستاء صل " را برای چی میخواهند؟
منیر- نترس ، چگوارا! دارن دبرای طلعت به امریکا
مینویسند .

روشن بین - در واقع برای امریکا هم مصلحت نیست
بنویسند .

(تلفن زنگ میزند)

منیر- الو ، الو... یس ... یس ... ووی ماد موازل ...
الوسیروس جان سلام ، قربون شکل ماهت ... حـالـت
چطوره؟ ما هم خوبیم ... خانم جون هم خوبند ... همه خوبند ...
روشن بین - اول بده من صحبت کنم . یک کار فوری با
سیروس دارم . تو بعد درددل کن!
منیر- ببین سیروس ، امیر میخواهد صحبت کند من بعد
صحبت میکنم .

روشن بین - (عصبانی) صد دفعه گفتم پای تلفن اسم مرا
نبر! اینها تلفن ها را کنترل میکنند! مگر حالیش میشود؟!
(گوشی را میگیرد) الو ، سیروس جان سلام ... تصدق شکل
ماهت ... خوبیم الحمد لله ... مرسی ، قربانت ... چه
خبرها؟ ... حال امام چطور است؟ ... بعضی از این مردم
بیشرف ضد انقلاب شایع کرده اند که خدای نکرده ما م کسالت
دارند ...

عبدالله خان - (آهسته) مردم بیشرف ضد انقلاب یعنی
بنده!

روشن بین - ... خوب خدا را صد هزار بار شکر ... خدا
انشاء الله سایه امام را از سر ما کم نکند ... سیروس جان
یک خواهشی از تو دارم . البته امروز به یحیی هم تلفنی
گفتم ، به تو هم میگویم . نمیدانم این صاحبخانه ماروی

آب انبار را پوشانده یا نه ... میدانم انبار آب را میگویم.
 دیشب از ادیوشنیدم که تهران یخبندان شده تا صبح خوابم
 نبرد. میدانم این حاجی حالیش نیست. تویک تلفن بکن
 به حاجی ... میدانم همان حاجی پنیر فروش ما حبخانه
 ما، سفارش کن روی آب انبار را پوشاند که از سرما
 نترسد ... چی؟ ... حاجی ... حاجی پنیر فروش ... پ ...
 ن ... پ ... ر فروش ... همان که مستاء جرش
 هستیم ... (عصبی) حاجی پنیر فروش که پنیسر وارد
 میکند ... خیلی خوب، خیلی خوب ... گوشی را میدهم به
 منیر ... قربانت ... (به منیر) فرصت نده راجع به این
 موضوع سؤال کند! هیچ حرفی از صحبت من نزنم! ()

(منیر گوشی را میگیرد و مشغول صحبت میشود)
 روشن بین - (عصبانی) این برادر شما هم واقعا "خداوند
 خرفتی و بیشعوری است!
 عبدالله خان - ما که بیشرف خدا انقلاب شدیم، اما آن بدبخت
 چه گناهی کرده؟

روشن بین - کنایه و اشاره حالیش نمیشود. هر چه میخواهم
 بهش بفهمانم به این سفیر بلغارستان بگوروی استخر ما را
 بپوشاند که از سرما نترسد، حالیش نمیشود که نمیشود. یعنی
 بیشعوری بحدی است که ...

عبدالله خان - ببینم! شما میفرمائید به حاجی پنیر فروش
 ماجرما بگوید که روی آب انبار را بپوشاند، آن بدبخت
 باید بفهمد که به سفیر بلغارستان، مستاء جرشما، بگوید
 روی استخر را بپوشاند؟

روشن بین - کی پنیر به ایران میفرودند؟ غیر از بلغارها،
 هر چه مکتبی بود می فهمید که منظور من از حاجی پنیر فروش

سفیر بلغارستان است .

عبداللہ خان - واللہ ، بنظر من متخصصین رمزاہننتلیجنت سرویس ہم با ید ۲۴ ساعت وقت صرف می کردند تا کشف کنند کہ مقصود از حاجی پنیری ، ہیزاکسلنسی رفیق دیمیتری میخائیلوف سفیر بلغارستان است . وانگہی خیال میکنی آخوندها با ہمہ دم ودستگاہ جاسوسی شان نمیدانند کہ توخانہات را بہ سفیر بلغارستان اجارہ دادہ ای ؟
روشن بین - البتہ کہ بالائی ہا شان میدانند . ولی بسا اوضاع واحوال فعلی مصلحت نیست کہہ این اوباش خردہ پای کمیتہ ہا متوجہ بشوند کہ من ویلاوبا غم را بسا استخروتجهیزات بہ یک سفارتخانہ اجارہ دادہ ام !

(۱۷ دی ۱۳۶۱)



سه مرد خبیث

نمایشنامه‌های سوسی و جنائی

اشخاص (به ترتیب ورود به صحنه)

حضرت جبرئیل

حضرت عزرائیل

آقای خمینی

آقای خا منهای

آقای رفسنجانی

آقای منتظری

خانم منتظری

یک زن

یک خدمتکار

شب تاریک ، رعد و برق ، ناله بوم ، صدای بال خفاش ...
جبرئیل و عزرائیل در فرودگاه هلی کوپتر مجاور کساح
جماران فرود می‌آیند . از میان توپهای ضد هواپیما و
موشک های زمین به هوا و مسلسل های سنگین و لابلای صفوف
بهم فشرده پاسداران عبور میکنند و پشت در فولادی ضد
خیماره اطاق خواب خمینی کمی منتظر میمانند ، بعد از
چند دقیقه در باز می شود و حاج احمد آقا با قیافه بغض کرده
بیرون می آید . حضرات جبرئیل و عزرائیل از فرصت باز شدن

در، استفاده میکنند و خود را به داخل اطاق می اندازند .
خمینی در بستری ما ری افتاده است . عزرائیل به یک گوشه
تاریک اطاق می رود . جبرئیل با ملایمت بازوی خمینی را
تکان میدهد .

جبرئیل - حضرت امام ... حضرت امام !
خمینی - (چشم باز میکند) شما کی هستی ؟ چطور اینجا
آمدی ؟ ... آهای پاسدا ...

(جبرئیل دست روی دهن او میگذارد)
جبرئیل - سرو صدای فرمائید . بنده جبرئیل هستم .
خمینی - کدام جبرئیل ؟
جبرئیل - چطور کدام جبرئیل ؟ جبرئیل امین ... از
بالا خدمتتان رسیده ام .

خمینی - ببینم ! پس این جبرئیل و عزرائیل و اسرافیل و
چه وجه راسته ؟
جبرئیل - اختیار دارید ، حضرت آیت الله . اگر راست
نبود من چطور از میان این برج و باروی توپ و موشک و
پاسدار که ملخ هم نمیتواند در دیشود ، میتوانستم خودم را
اینجا برسانم ؟

خمینی - خوب ، حالا چه کار داری ، شما ؟
جبرئیل - قربان ، خبر خوشی براتان آورده ام .
خمینی - ساقط شد آن صدام عفلقی ؟
جبرئیل - نخیر قربان ، موضوع دیگری است : فرمودند
و قتش شده که تشریف بیاورید .

خمینی - کجا ؟
جبرئیل - به لقاء الله .
خمینی - چی ؟ لقاء الله ؟ حالا ؟ بیخود فرمودند . اینجا

هنوز خیلی کار هست از برای بنده . شما بروید من بعد می‌آیم .
جبرئیل - واللہ ، الماء مور معذور . فرمودند در خدمتتان
برویم .

خمینی - اصلاً " اینکه تا دنیا بوده کار عزرائیل بوده ،
لاکن شما چه صیغه‌ای هستی ؟

جبرئیل - ملک الموت هم آمده ، اما امر فرمودند بنده
همراهش بیایم که حضرت امام یکبار ره‌هول نفرمایند .

خمینی - لکن کسالتی ندارم بنده که اسباب زحمت بشوم
از برای ایشان .

جبرئیل - واللہ ، کامپیوتر عرش نشان داد که شما را روبه
قبله کرده‌اند .

خمینی - بازی دادند کامپیوتر عرش را این ایادی امریکای
جها نخواستند . من توی دهن این کامپیوتر می‌زنم . کسالتی
ندارم بنده . خودم بازی دادم اینها را . خودم گفتم روبه
قبله کنند بنده را ، می‌خواستم سردربیا ورم از توطئه‌های
شیطانی اینها .

جبرئیل - دیگر من به مقررات این موارد خاص بازی دادن
وارد نیستم . اینها با آقای ملک الموت است ... آقای
ملک ! بفرمائید جلو ، خودتان رسیدگی بفرمائید .

ملک الموت جلومی آید ، خمینی وحشت زده چشم به‌هیكل
عزرائیل میدوزد .

خمینی - (زیر لب) عجب قیافه شیطانی دارد این آقای
ملک الموت ! (بلند) آقای ملک ، شما نسبتی ندارید
با این سید اسدالله لاجوردی ما ؟

ملک الموت - نخیر .

خمینی - لکن خیلی بهش شباهت دارید .

ملک الموت - (بیحوصله) راه بیفت ، آقا ، من هزار جور گرفتاری دارم .

جبرئیل - آرام آقای ملک ، عصبانی نشوید !
ملک الموت - آخر ، این آقا که روزی پنجاه دفعه در مناقب شهیدشهادت و سعادت پیوستن به لقاء الله حرف میزند ، حالا که وسائل تشرف به لقاء الله آماده شده ، چانه میزند و این دست او ن دست میکند .

خمینی - شهادت سوای اینه که من از توی تخت خواب ب سروم به نزد لقاء الله . مردن اینجوری که شهادت نمیشه ، ثواب نداره . شهادت ...

ملک الموت - (عصبی) اگر شهادت را خیلی دوست داری چرا دو هزار تا توپ و مسلسل و موشک و اینهمه پاسدا ردور تا دورت گذاشتی ؟ وانگهی کاری ندارد ، اگر خیلی دوست داری شهید بشوی من خودم خفها ت میکنم . (بالاش بدست بطرف او میرود)

جبرئیل - خودشان تشریف میآورند ، خشونت لازم نیست ، جناب ملک .

خمینی - شما که حرف می فهمی ، حالی کن به این آقا که هنوز حل نشده مسئله جانشینی من . چنانچه من نباشم این جمهوری اسلامی از بین میره ، اسلام عزیز از بین میره ...
جبرئیل - مجلس که هست ، آقای منتظری هم که هست دیگر شما چه گرانی دارید ؟

خمینی - معلوم میشه نمی شناسی شما این جماعت آخوند را ، حضرت جبرئیل ... از برای اینکه دانسته باشید اینها چه شیاطینی هستند ، یک دقیقه گوش کن شما ! ... من توی اطاق هاشان میکروفن کار گذاشته ام ، البته نه از

برای تجسس که حرامه در اسلام ، بلکه از برای اطلاع از سلامتشان ... این دستگاه را بکش جلو ، حضرت جبرئیل ، تا نشانت بدهم چه حرفها می‌میزنند اینها همین الان .

جبرئیل دستگاه‌گیرنده را با دهها دگمه ، که در کنار اطاق قراردادارد ، به تخت خمینی نزدیک میکند . خمینی دگمه‌ای را که روی آن نوشته شده : " اطاق خواب رفسنجانی " فشار میدهد . صدای گفتگوی رفسنجانی با شخص دیگری شنیده میشود .

خمینی - گوش بده شما ! این رفسنجانی رئیس مجلسه ، داره بار رئیس جمهوری حرف میزنه .

رفسنجانی - ... نخیر ، آقا ، بنده جوان با مرا همه جور رعایت کرده‌ام .

خامنه‌ای - من در اینکه این منتظری خیلی خراست حرفی ندارم . ولی بهمین دلیل خطرناک است . ما داریم زیادی آیت الله العظمی و فقیه عالیقدر به نافش می‌بندیم . یواش یواش مردم هم باورشان میشود .

رفسنجانی - نه ، آقا ، مردم بی شعورند ، امانه تا این حد . این همه متلک و جوک که برایش ساخته اند دلیل اینست که می‌فهمند یا روخراست . بیخود نیست که اسمش را گزبه نره گذاشته اند .

خامنه‌ای - اینرا قبول دارم (با خنده) همشیره زاده از جوک‌هایی که بچه‌ها توی مدرسه راجع به آقای منتظری تعریف میکنند ، هر روز یکی تازه می‌آورد به خانه . همین دو سه روز پیش تعریف میکرد که به آقای منتظری خبـــــر برده اند که یکی از هواپیماها دیوار صورت را شکسته ، ایشان گفته اند : این ضربه بیت المال است معادل خرج

تعمیر را از حقوق خلبانانش کسر کنید. دیروز هم آمده بود میگفت آقای منتظری یک قمی را که گفته‌اشتن جهود بوده فرستاده زندان اوین که چرا به " پنج تن " اهانته کرده...
رفسنجانی - به همین دلیل مناسب‌ترین آدم برای ماست. چون ولتی فقیه که بشود همه کارها دست خودمان می‌افتد، هر جور بخواهیم میرقصانیمش. این اصلاً " نمیدانند امریکا کجاست و چقدر جمعیت دارد. "

خامنه‌ای - آنکه بله، آمریکا که جای خود، حدود و جمعیت نجف آبا و خودشان را هم نمیدانند، ولی آدم خرد را هم منظور که ما میتوانیم سوارش بشویم، یکی دیگر هم میتواند سوارش بشود و بزند روی دست ما. اگر فردا ولتی فقیه شد و چها رتا از این لیبرال‌ها زیرپایش نشستند مجلس شما را منحل کرد بنده را هم مثل بنی صدر ما در مرده به جرم بی‌کفایتی معزول کرد دستمان به کدام عرب و عجمی بنداست؟
رفسنجانی - این خطر با آقای خمینی که بیشتر است.

خامنه‌ای - بنده از جانب آقای خمینی هم نگرانم. البته پیرمرد زیر بار لیبرال نمی‌رود ولی آخوند هم خطرش از لیبرال برای ما کمتر نیست... بنده فکر میکنم که... یعنی اگر که... شما که در شرفیابی‌ها جیب‌ها تان را نمی‌گردند... شما که موقع شرفیابی با زرسی بدنسی نمیشوید... میخواهم عرض کنم که... شاید...

رفسنجانی - حرفتان را بزنید. میدانید که من و شما یک روح درد و جسم هستیم. رودروایسی نفرمائید!
خامنه‌ای - میخواهم عرض کنم که... اگر یک حبیب... یک کپسولی... یک قطره‌ای... توی چائش...
رفسنجانی - فکرش را هم نفرمائید. همان موقع شرفیابی و

خلوت دوبه دو... هشت تا چشم از تلویزیون مدا ربسته
مواظب هر حرکت دست و پای ملاقات کننده است .
خامنه‌ای - اصلاً " چرا ما از اول به فکر ولایت فقیه خود شما
نیفتادیم . این بی فکری و بی خیالی واقعاً " جای تاء سف
است .

رفسنجانی - زیاد هم از بی خیالی نبود . گرفتاری من این
موضوع ریش است . ولی فقیه یک من ریش لازم دارد .
خامنه‌ای - (با خنده) ولی فقیه بی ریش هم ایرادی
ندارد . شما خیال میکنید از صدر اسلام تا حالا در میان
فقها بی ریش وجود نداشته ؟ ... بهر حال ما از حالا باید ...
(خمینی دگمه را دوباره فشار میدهد) *

خمینی - حال حضرت جبرئیل ، ملاحظه فرمودید چه خطری
تهدید میکند اسلام عزیز را ؟ چه توطئه‌های شیطانیه ...
جبرئیل - البته اینها از نظر باری تعالی پوشیده نیست
ولی شما هم ...

خمینی - نه ، صبر کنید ، این یکی را هم بشنوید !
(دگمه‌ای را که روی آن " ا ط ا ق خ و ا ب منتظری " نوشته شده
فشار میدهد)

صدای یک زن که با عیال آقای منتظری صحبت میکند بلند
میشود .

زن - ... اما شما را به روح ممد آقا از من نشنیده بگیرید .
عیال - خیالتان راحت باشد . اصلاً " من شما را ندیده‌ام ،
اما بموقعش یک بتول خانمی بسازم که هشت تا بتول خانم
از بغلش در بیاید ...
(صدای بازوبسته شدن در)

خمینی - هنوز به اطاق خوابش نرفته ، باید توی دفترش
باشه ...

دست میبرد که دگمه دیگر را فشا ر بدهد . ملک الموت دست
او را می گیرد .

ملک الموت - (با علاقه) یک دقیقه صبر کنید ! خیلی با مزه
است . وسط این همه گرفتاری یک خرده می خندیم . مثل اینکه
زنش برای خانم شما خنجر بسته .
(ادامه صحبت)

عیال - ... بعله ، مار که پیر شد قورباغه سوارش میشود .
حال دیگه دختر کچل حاج ثقفی نزول خور هم می نشیند پشت
سر من لغز میخواند . الان کاریش ندارم ، اما بگذار پای
آن اما م پیرسگ از میان در برود ، من میدانم و بتول خانم !
زن - پس من رفتم ، قربون شما . خدا حافظ .

عیال - خیر پیش ... خیلی ممنون ، سلام برسانید .
(صدای بازوبسته شدن در)

صدای یک خدمتگار - خانم ، آقا فرمودند یک قلیان تمیز با
آن تنباکوی تعارفی مرحوم دستغیب برایشان چاق بفرمائید .
عیال - خودت برو چاق کن ، من حوصله ندارم .
خدمتگار - آقای آیت الله سفارش کردند که حتما خود شما
چاق کنید .

عیال - آقای آیت الله به دادا ردی دیرشان خندیدند .
چطور قلیان را من چاق کنم اما ... لا اله الا الله ، نمی
گذارند دهن آدم وانشود !

خدمتگار - خدا مرگم بده ، خانم . حالاچی جوابشان را
بدهم ؟

عیال - (با تشدد) همین که گفتم . برو ، حرف زیادی هم
نزن !
(صدای بازوبسته شدن در)

خمینی - حضرت آقای ملک ، این خلاف اسلام است ، این
خلاف میشود به فرمان هشت ماده ای بنده که تجسس کنیم در
اطاقهای ...

ملک الموت - (سنگول) خواهش میکنم حالا طاق آقاسای
منتظری را بگیرید ببینیم چه میگوید . چهار سال تجسس
کردید این یک دقیقه هم رویش !
خمینی دگمه ای را که روی آن " دفتر کار منتظری " نوشته
شده فشار میدهد .

منتظری - ... امیدونم ، شوماً هم بلدین چاق کونین ، اما
من گفتم خانوم چاق کونن .

خدمتگار - خانم خیلی خسته اند ، حوصله ندارند .

منتظری - از قولی من بهش بوگو !

خدمتگار - بهشون عرض کردم .

منتظری - خوب ، چی چی گفت ؟

خدمتگار - والله گفتند ... یعنی ... گفتند که ...

منتظری - نه ، میخوام بدونم چی چی گفت !

خدمتگار - یک چیزهایی گفتند ، اما ...

منتظری - موگوئم موبموچی چی گفت ، یا الله حرف بزن !

خدمتگار - گفتند ... فرمودند ... یعنی ... خلاصه گفتند

آقا میخندند .

منتظری - چی ؟ ... چیطور ؟ اُمن میخندم ؟ هه هه

(می خندد) اُبه چی چی میخندم ؟ (بیشتر می خندد)

خدمتگار - (به خنده می افتد) واللہ چه عرض کنم .
منتظری - (قهقهه میخندد) این ننه ممدی هم بامزسها! ...
موگوئدمن میخندم؟ (غش و ریسه میرود) به خدا بیا مرز
مادرش رفتس ... اونم خیلی با مزه بود (کمکم خنده از
لبش می رود - در فکر) ببینم! نگفت آقا به چی چی -
لقش می خندد؟

خدمتگار - نخیر... یعنی خلاصه صحبت دادا رود و رو اینجور
چیزها بود .

منتظری - (صدای گرفته) آهان فهمیدم! گفتس آقا به
دادا ردی دیرش می خندد . حال من میدونم و این ضعیفه !
الان حسابی از این ننه ممدی برسم که خودش حظ کوند !
(صدای بازوبسته شدن در)

خمینی - حالا چنانچه موافقت باشند آقای ملک ، دگمه
موسوی اردبیلی را ...

ملک الموت در حالیکه قهقهه می خندد مداخله میکنند .
ملک الموت - نه ، بگذارید ببینم آقای منتظری چه
جوری حساب ننه ممدی را میرسد . من خیلی وقت است که
نخندیده ام . بزنی روی دگمه طاق خانم منتظری خواهش
میکنم !

(خمینی دگمه مربوطه را فشار میدهد)

منتظری - ... شو ما نیمی تونی جلوی نوکرو کلفست ،
افساری این زبونی صاحب مردتوبگیری ؟ فکرنیمی کونی
من جلوی مردم آبرودارم ؟ فکرنیمی کونی من ناسلامتی
فقیهی عالیقدرم ؟

عیال - خوبه ، خوبه ، فقیه عالیقدرت را بگذار در کوزه آبش
را بخور !

منتظری - زن ، خجالت بکش وضعیتت ما حالا سابق و آن وضعیت نجف آباد خیلی فرق کردس . ما امروز ...
عیال - یادش بخیر ، همان نجف آباد چه عیبی داشت نجف آباد؟ یک روضه ای میخواندی ، یک پولی میگرفتی ، خمس و زکوة و فطریه و این جور چیزها هم داشتی ، هفته ای هفت شب هم مردم آش نذری و پلوندزی میآوردند در خانه . من ده روز یک دفعه رنگ آشپزخانه را نمیدیدم . اما حالا از صبح تا شب باید کنج آشپزخانه برای این پاسداره های گردن کلفت و امت کورو کچل غذا درست کنم و چائی بدهم و شربت بدهم ...

منتظری - پس میخواستی آشپزخانه نباشی مثل زمانسی طاغوت ادا رهبری و وکیل مجلس بشی و سلمونی بری و بسی عفتی بوکونی؟ آشپزخونه رفتن وظیفه زنی مسلمونسس ، وظیفه زنی فقیهه عالیقدرس .

عیال - قبول ، وظیفه زن فقیه و آخوند خدمت کسردن شوهرش است . اما میخواهم ببینم مگر آقای خمینی فقیه و آخوند نیست؟ میخواهم ببینم من از آن بتول کچل دختر حاج ثقفی نزول خوارچی کم دارم که دست به سیاه و سفید نمیزند ، تو کاخ جماران لم داده خانمها میآیند تو مجلس دستش را ماچ میکنند؟

منتظری - آخه خانوم ، مگه شما هفت ماهه بدنیا اومدی؟ یک ریزه صبر داشته باش . این آقای خمینی پاش دم گورس . بعد از اون نوبتی منس که ولّی فقیه بشم . آنوقت دست شوما که سهلس ، مردم پای شمارم ماچ میکونن .

عیال - اصلاً" میخوام ببینم تو از اول ، حالا جای خمینسی هیچی ، چرا نرفتی جای آن دست چلاقه رئیس جمهور بشوی

که حال بنشیننی روز شماری کنی که کی خمینی میمیرد؟
منتظری - آخه، آدمی حسابی، فقیهی عالیقدر که بالاتراز
رئیس جمهورس، رئیس جمهوربی اجازه ولی فقیه غلطی
نیمی توندبوکوند.

عیال - آره توهم دلت را به همین خوش کن! آن کوسه ماهی
که ممد طفل معصوم مرا زیر آوار گذاشت، میگذارد تو جانشین
خمینی بشوی!

منتظری - کوسه ماهی سگ کی باشد که نگذارد! نمی بینی
مردم چه عشق و اشتیاقی به من دارند؟ چه شور و هیجانی
نسبت به من نشون میدند؟

عیال - آره! واسه همین اسمت را گذاشتند گربه نره! تازه
بیا ایندا زمن بپرسند که گربه نره چقدر نره!

منتظری - خانم، خجالت داردا، این حرفها از شما قبیحس.
عیال - چطور، نفهمیدم! چطور برای شما قبیح نیست که
جای اینکه به حکم خدا و شرع توی اطاق عیالتان بخوابید،
توی اطاق پاسدارها می خوابید؟

منتظری - اون از نظر حفظی امنیتیست! خواست سازمانی
امنیت ۳۵ میلیونی که باید دوتا پاسدار توی اطاقی ما
بخوابند.

عیال - وقتی دویت سیصدتا پاسدار توی هرسوراخ سمبسه
خانه، توی راهرو راه پله و پشت بام هستند دیگر پاسدار تو
اطاق چرا باید بخوابد؟

منتظری - اینم دستورس که باید دوتا پاسدار هم دوطرف
رختخواب بخوابند.

عیال - ببینم، اگر دستوراست که دوطرفتان دوتا پاسدار
بخوابند، چطور یکیش را روانه کردی؟

منتظری - ا وقتی اینهمه جنودی اسلام دارند با قشونی
کفر جنگ میکنند، گناهش که من دو برادری پاسدار جان
برکف را تواقی خودم بخوابونم. واسه این ، یکی از
برادرها را رد کردم .

عیال - چطور شد برادر چراغ علی را رد کردید ، برادر هوشنگ
را نگه داشتید؟

منتظری - آخه اون برادر چراغ علی چلچماق و گردن کلفت
بود بدردی جنگ با صدامی کافر میخورد .

عیال - میخوام بدانم برادر هوشنگ که پیش از انقلاب
سلمانی زنانه بوده تنهائی چه جور از شما محافظت
میکند؟

منتظری - نه ، ظریف ولطیفس ، اما تیراندازی و هدف
گیریش خیلی خوبس .

عیال - مبارک هدفش باشد ، اما من ...

(خمینی دگمه را فشا میدهد)

خمینی - اینها دیگه قبیحه . حالا چنانچه میل داشته باشید
برویم به سراغ آقای موسوی اردبیلی ...
ملک الموت که از فرط خنده اشک به چشمهایش آمده همچنان
میخندد .

ملک الموت - اما ... واقعا " ... هزار و ... هزار و چهارصد
سال بود اینقدر ... اینقدر نخندیده بودم .

خمینی - ما رعایت میکنیم از برای شما ، لکن خواهش
دارم یواش تر خنده کنید . آخر ما اینجا قدغن کرده ایم
خنده را .

جبرئیل - ناراحت نباشید ، حضرت امام . صدای مرا

زمینی ها نمی شنوند . اما خود ما نیم واقعا " دست مریزاد .
وقتی ملک الموت خنده اش بگیرد ببینید چه مملکت معموری
ساخته اید .

خمینی - حالا چنا نچه به خواست خدا و ندرتبارک و تعالی
مهلتی باشد از برای بنده کاری میکنم که خنده از لب آقای
ملک نیفته . عراق را هم معمورش میکنم ، سوریه را هم
معمورش میکنم ، فرانسه را هم معمورش میکنم ، میتران
را هم معمورش میکنم ، ریگان را هم معمورش میکنم . . .

جبرئیل - دیگر تمام اعضای سازمان ملل را لطفاً
نشما رید ، چون وقت نداریم . میفرمائید برویم ؟

خمینی - چنا نچه شما مهلت با شید به بنده برای چند ماه
دیگر که بنده سرو صورتی بدهم به کارها از برای جانشینی . . .

جبرئیل - شما که مجلس خبرگان درست کرده اید دیگر چند ماه
مهلت برای چه میخواهید ؟

خمینی - من بازی دادم اینها را . . . من حقیقت را عرض
کنم به حضور شما آقایان ملائک مقرب . . . این امت آقای
منتظری نمیخواود ، آقای رفسنجانی نمیخواود ، خمینی
میخواود . این خواست امته . . . گوش کنید شما به ندای این
امت همیشه در صحنه !

دگمهای را که روی آن " مسجدا ما م خمینی " نوشته شده
فشار میدهد . صدای جمعی شنیده میشود :

خدا یا ، خدا یا . . . تا انقلاب مهدی . . . خمینی را نگهدار
جبرئیل - ای آقای امام ! انقلاب مهدی که چند ماه دیگر
نیست . اگر بخواهید تا انقلاب مهدی زنده بمانید . . .

خمینی - نه ، اما حاج احمد ما که زنده میمانه ، پسرش و
نوه اش که زنده میمانند . خواست ملت اینه که تا انقلاب

مهدی یک خمینی با لاسرزان باشد .

جبرئیل - پس شما میخواهید حاج احمد آقا را جان نشین خودتان کنید ؟

خمینی - چه عیبی دارد احمد آقا ی ما ؟ نه به یک دندگی منه ، نه به حرامزادگی رفسنجانیه ، نه به خریست منتظریه ...

جبرئیل - چرا ازحالات تعیینش نمیکنید که چند ماه دیگر ... ؟
خمینی - آخه حالهیکلش جور نیست . ولی فقیه یک هیکل درشت وریش سفید لازم دارد ... ریشش دارد کم کم و تک و تک سفید میشه ، اما گنده شدن وقت لازم دارد . ازحالا احمد را بسته ایم به شیرینی و چربی که شکمش یک کمی گنده تر بشه ... یعنی یک جوری باشه که ولایت از سلاله ذرّیهء ما بیرون نره .

جبرئیل - اگر تصادفاً " حضرت مهدی پیش از رحلت شما ظهور کردند چه میکنید ؟

خمینی - چنانچه ظهور بفرما بیند حضرت بقیة الله ، اشکال نمیکنم بنده در کار ایشان ، برمیگردم به قم بنده ، جماران را میگذارم از برای ایشان که خیالشان راحت باشه بلحاظ امنیت ، لکن برای حفظ اسلام عزیز نظارت میکنم بر اعمال ایشان ، نمیگذارم بازی بدهند ایشان را این اعمال شرق و غرب .

ملک الموت - واللّه من از این آقای خمینی خوشم آمد ، بخصوص که در واقع نایب بنده هم روی زمین هست . در عالم همکاری حاضرم رعایت حالش را بکنم . اگر شما آن بالا صدایش را در دنیا ورید من میتوانم چند ماه مهلت بدهم .

جبرئیل - من حرفی نمیزنم ، اما خودتان به بالاچی

گزارش می‌دهید؟

ملک الموت - همین الان سر راه یک سری میزینیم به خمین ،
یک روضه خوان یا یک قبرکن عما مه‌ای را از اهل محل توی
این تکیه‌ها و مسجدها و قبرستان‌ها پیدا میکنیم ، ترتیب
کارش را می‌دهیم ، می‌بریم با لامیگوئیم این خمینی است .

جبرئیل - یک وقت بالا اشکال نکنند؟

ملک الموت - ای آقا! روزمره مردم آنقدر آخوند
میکشند و آنقدر روضه خوان و قبرکن و زیارتنا مه‌خوان وارد
عرش میشوند که کسی خمینی و گلیا یگانی و شیرازی را از هم
تشخیص نمیدهد .

خمینی - من تشکر میکنم از حضرت آقای ملک الموت ، من
تشکر میکنم از حضرت آقای جبرئیل ، من دعا میکنم از
برای سلامت شما ، از برای توفیق شما ، از برای پیروزی
اسلام عزیز ، به‌خدا می‌سپارم هر دوی شما را !
جبرئیل - خواهش میکنم دیگر منت ابواب جمع ما نکنید ،
ما از دعا بی‌نیازیم .

خمینی - من دعا میکنم از برای سلامت همه ملائک ...

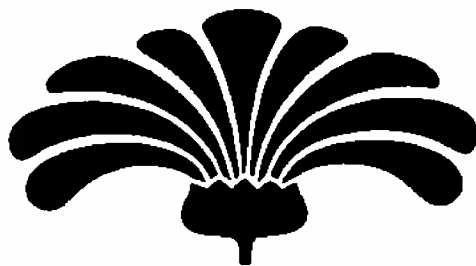
جبرئیل - بفرمائید برویم ، آقای ملک ! اگر زیاده
طولش بدهیم از برای سلامت حضرت با ریتعالی هم دعا
میکند . لطف عالی زیاد ، حضرت امام !

ملک الموت - بله بفرمائید برویم خمین . می‌گوییند
نوشابه‌های خانگی خوبی هم دارد ، یک گلوئی تازه میکنیم ...
و عده‌ها ما چند ماه دیگر ، حضرت امام ... چا و !
جبرئیل و عزرائیل از اطاق خارج میشوند .

خمینی - (تنها) من توی دهن اینها می‌زنم . (فریاد)

آهای | پاسدارها | بگیرید این شیاطین را | بگیرید این
ایادی امریکای جهانخوار را | صدا کنید خلخالی را |
صدا کنید گیلانی را | صدا کنید ری شهری را | صدا کنید
موسوی تبریزی را | ...
در حالیکه از خارج اطاق صدای شلیک مسلسل و توپ ضد
هوایی و موشک سام شنیده می شود، صورت خمینی، به تمام
عرض و ارتفاع پرده درشت می شود و روی ریش او کلمه پیاپی
نقش می بندد.

(۲۹ بهمن ۱۳۶۱)



تعصب درشتناک

" راه توده " نشریه حزب توده در خارج از کشور، شماره ۵ فروردین ۶۲، را با آنچه ان اشتیاقی خریدم که انگار گلستان سعدی می خرم .

مدتی بود نه تنها مشتاق ، که در تب و تاب بودم ببینم حزب پشتیبان خلق های رزمنده و فریادرس توده های رنجبر ، که از یک طرف به لودادن افسران جوان ، به عنوان " آژان هنای بورژوازی کمپرادور " افتخار می کرد ، و از طرف دیگر برای حبس و شکنجه و اعدام های آنی آن ها هورا می کشید و دست افشانی و پای کوبی می کرد ، بعد از زندانی شدن رفیق دکتر کیا نوری وعده ای از اعظم حزب چه می گوید و چه می کند .

واقعاً مولمه اسارت دبیرکل در صفحه اول ، در قصیدهء غرائی تحت عنوان " در آزمون آتش " اثر طبع رفیق الشعرای حزب (که اسم خود را ذکر نکرده) بیان شده است .

بندا اول قصیده چنین است :

شبیخون

بر سپاه بی دفاع دوست

هجوم

بریا بیتخت عشق
تهمت
به یاران روزبه
بهتان به دانش
و
عبورنا گزیرسیاوش های سرفراز
از آتش .

قصیده ، تا اینجایش ، بنده را عجیب بیا دمرحوم " حاج رقی " شاعر سالهای دهه ۴۰ می اندازد .
حاج رقی شاعر معروفی بود . تنها عیب اشعارش این بود که در آن ها غالباً " از " فعل " خبری نبود و خواننده باید معنی را به قرینه حدس میزد . برای نمونه عرض می کنم که یک وقتی " تقدیرنا مه " منظومی به عنوان طبیب معالج خود ، در روزنامه اطلاعات درج کرده بود ، که چندبیتی از آن را بیا ددارم :

تشکر خدا را مرض خود نصیب
معالج مرا شخص دکترا دیب
چو عارض تب کلیه ، سدر اه بول
ورم سمت چپ بیضه دردش عجیب
رجوعم بدین وضع بر آن جناب
که بین طبیبان همی عندلیب
به یک نسخه هفت ، لیکن دوروز
معالج مرا علم آن شد طبیب
ورم هاش مفقود و ضایع السم
به نصر من الله فتحاً قریب

چو صادق رقم در پی یادگار

به تشویق آقای دکتر ادیب

همان طور که خواننده باید از شعر مرحوم حاج رقمی حدس میزد که به بیماری کلیه دچار شده و نسخه دکتر ادیب که قرار بوده هفت روزه معالجه اش کند دوروزه کرده، حالا در شعر " رفیق الشعرای " حزب پیشرو هم، باید به قرینه حدس زد که ملایان بر سپاه بی دفاع دوستان توده‌ای که در پایتخت عشق مستقر بوده، هجوم برده و فرماندهان سپاه را به اتهام جاسوسی دستگیر کرده اند و حال رفقای دربند باید برای اثبات بی گناهی خویش، مثل سیاوش از آزمون عبور از آتش سرفراز بیرون بیایند.

یکی دیگر از بندهای قصیده، (قصیده بند بندگی هم بالاخره وجود دارد) عرض می‌کردم یکی دیگر از بندهای قصیده، مستقیماً " خطاب به آقای نورالدین کیا نوری است که لقب " پدر کیا " گرفته است :

پدرم ! کیا .

آفتاب از گریبان تو برمی آید

و از درون حزبت

که شاید !

این بس که تو دهان بگشائی

وز مستان هزیمت کند

نه

جرئت نمی کنند کلامت را

که آتش

زغال را خاکسترمی کند

بشنورفییق !
 سخن نمی گوئی وشهرما
 گنگ ما درزاداست
 گیرم که رفیقان را به شکیبائی تلخ
 فرمان دهم
 بیراهگی آن درشتناک را
 چه چاره کنم !؟

این موضوع " پدر " هم، روی چشم همچشمی، تازگی هسا
 باب شده است. رفقای حزب پیشرو دیده اند که هرکسی یک
 پدری انتخاب کرده است؛ آقای رجوی " پدر طالقانی "
 را داشته و آقای بنی صدر " پدر خمینی " را... خوب، در
 این صورت چرا ما " پدر " نداشته باشیم؟ یعنی " پدرکیا "
 از " پدر طالقانی " و " پدر خمینی " کمتر است یا چیزی
 کم و کسر دارد؟

بهر حال همان طور که عرض کردم این " پدرداری " ظرف
 این چهار پنج سال اخیر باب شده است زیرا ما هیچوقت
 " پدر هیتلر " و " پدر استالین " و " پدر موسولینی "
 نشنیده بودیم. باری، بگذاریم، سر " پدردار " و
 " بی پدر " جروبحث نکنیم.

صحبت این بندها خیر بود. آنچه بنده، با فهم ناقص، از
 این بندهمما اینست که شاعر خطاب به " پدرکیا "
 فرماید:

با این که کافی است تودهن بازکنی وزیر پای همه را
 جا روکنی، آن ها جرئت نمی کنند ترا بگذارند حرف بزنی،
 برای این که کلامت آتش است و سبیل همه را دودمی دهد.

ولی مصلحت اینست که حرف نزنم . البته من می توانم به رفیقان فرمان شکیبائی بدهم ولی بیراهگی آن " درشتناک " را چه چاره کنم؟

یکی دو نفر از دوستان کوتاه بین و کم خرد، در مقام کشف هویت " درشتناک " - که چاره‌ای در برابر بیراهگی او نیست - سبکسرانه گفتند بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی کبیر منظور است . که بقیه دوستان به سخافت رای ایشان خندیدند . به دلیل این که شاعر دربند آخر قصیده می فرماید :

بها میددیدا ررفقا
مشعل های گشوده بال درباد حادته
می بینم عبور آتش را از جان نجیب شما
که سرفرازی می رسد
ومی سوزم در آتش شما

و

بدین سان
شمع پنجمین سالگرد جمهوری
روشن می شود .

که کاملاً واضح است پدرکیا ، تازه بعد از آزمون عبور از آتش ، که سیاه و شوار سرفراز بیرون می آید ، همچنان ملزم است که به روشن کردن شمع جمهوری اسلامی ادامه دهد . به این ترتیب می توان اظهار کرد که به ظن غالب منظور شاعر از " درشتناک " ، که در مقابل بیراهگی او چاره‌ای نیست ، کسی جز رفیق " یوری آندروپوف " نمی تواند بود ، که با همه خفت و مذلتی که آوندها

برسر " پدرکیا " بیآورند ، همچنان رفقارابه روشن نگه داشتن شمع جمهوری اسلامی فرمان می دهد . اما ، بنده در این میان دلم به حال سیاوش بخت برگشته بسیار می سوزد . عقیده دارم که از تمام قهرمانان افسانه‌های و تاریخی ما از همه بیچاره تر سیاوش است . ایرج با همه زجری که از زخم خنجر زهر آلود برادرش تور ، کشید و اسفندیار با همه درد تیر چوب گزین رستم که به جانش نشست و سهراب نوجوان با تمام شکنجه جسمی و روحی که از کشته شدن بدست پدر تحمل کرد ، هیچکدام به سیاه بختی و سیاه روزی سیاوش نبوده‌اند . آن‌ها مردند و خلاص شدند . اما سیاوش بینوا بعد از قرن‌ها ، هر روز با یاد درگورتنش بلرزد . یک روز آقای سید ابوالحسن بنی صدر سیاوش می شود ، یک روز آقای کیانوری ... - که البته بیگناهی هردو ، همپایسه بیگناهی سیاوش است و معصومانه دست رده سینه سودابه زده‌اند - به این ترتیب می ترسم به زودی آقای شیخ اکبر رفسنجانی و آقای شیخ صادق خلخالی هم کم کم به هوس سیاوش شدن بیفتند .

حرف توی حرف آمد . می خواستم نگاهی هم به داخل صفحات روزنامه " راه توده " بعد از زندانی شدن " پدرکیا " ، و در کوزه افتادن خیاط ، بیندازم واقعا " وقت وقت است . صفحه دوم با مقاله‌ای درباره سخنان اخیر امام شروع می شود . آن چنان مقاله‌ای که اگر اتفاقا " مجنون می خواست راجع به لیلی چیزی بنویسد از این عاشقانه تر و سوزناک تر نمی نوشت . به یکی دو جمله آن توجه فرمائید :

" امام خمینی ، رهبرانقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی

ایران در دیدار با اعضای دولت ، مجلس ، شورای نگهبان
و مسئولان سپاه و بسیج و دیگر ارگان های انقلابی و دولتی ،
در روز اول سال نوبیانات مبسوطی پیرامون مسائل مهم
انقلاب ایراد کردند ... این نطق ، پس از عقب نشینی های
اخیریک بار دیگر جهت واقعی محتوای خط مردمی امام را
بیان می کند ..."

یا دحکایتی از مولانا عبیدزاکانی افتادم که فرمود :
شیرازی در مسجد بنگ می پخت ، خادم مسجد سر رسید و با او به
جنگ وجدال پرداخت که خجالت نمیکشی در خانه خدا بنگ
میپزی ؟

شیرازی او را نگاه کرد مثل بود و کل بود و کور بود . نعره ای
زد و گفت : ای مردک ، خدا در حق توجه لطفی کرده است که
تو در حق خانه اش چندین تعصب می کنی ؟
روانش شاد و جایش خالی که از دلسوختگان و گریبانچاکان
خلق های رنجبر بپرسد : امام خمینی در حق شما چه لطفی
کرده است که حالا در افروختن شمع پنجمین سالگرد جمهوری
اسلامی چندین تعصب می کنید ؟

کسی چه می داند ؟
شاید جواب بدهند : ما تعصب نمی کنیم ، " رفیق درشتناک"
تعصب می کند !

(۲۶ فروردین ۶۲)



سالگرد شهادت شهید مظلوم اصغر قاتل

روزنامه "جمهوری اسلامی" از چندی قبل همه روزها اطلاعیه‌ای به این مضمون در صفحه اول درج میکند:

"دعوت روزنامه جمهوری اسلامی از ملت برای مقاله‌نویسی درباره فاجعه هفتم‌تیر: امام گفتند شهدا را قلم‌ها می‌سازند و قلم‌ها هستند که شهید پرورند و امام راست گفتند. اگر قلمی نباشد که شهیدانی چون بهشتی مظلوم و هفتاد و دو یارش را به تاریخ بشناساند، خون آنان چگونه بجوشد، چگونه حماسه بیافریند و ایران را بهشتی پراز بهشتی کند؟ باید قلمی بلکه قلم‌هایی بکار افتند. ای ملت! حق شهید مظلوم خود را ادا کنید. هر کس قلمی که دارد، کندیا تیز، به‌یاری بیاید. هر کس هرچه میداند و میتواند در باره بهشتی و یاران او بنویسد و برای ما بفرستد، هر کس از روزنهٔ دیوار گوشه‌ای از رخسار خورشید را دیده است می‌داند که کتمان شهادت کند. درانتظار نوشتارهای شما هستیم."

این صلابت مهیج و تکان‌دهنده روزنامه‌ارگان حزب جمهوری اسلامی و فرمایش پیاپی مبرگونه‌ها امامت که قلم‌ها هستند که

شهید پرورند، موجب شده است که حوزه علمیه قم، با یاری نویسندگان و شاعران متعهد و امت حقگزار حزب الله، امسال پارا از حدود شهادت با سعادت شهید مظلوم بهشتی و هفتاد و دو یاران او فراتر نهاده و به تجلیل از مقام والی شهید مظلوم دیگری که از یاران قدیمی طاب ثراه بهشتی مظلوم بوده، یعنی اصغر قاتل بروجردی اقدام نماید.

سالگرد شهادت شهید مظلوم علی اصغر قاتل بروجردی مصادف با روز ششم تیرماه یعنی یک روز قبل از سالگرد شهادت بهشتی و هفتاد و دو تن یاران اوست. و حوزه علمیه قم با این آغاز تجلیل، امیدوار است که انشاء الله و بعون الله تعالی از سال آینده مراسم بزرگداشت این شهید مظلوم همزمان با مراسم مربوط به بهشتی و یاران یکجا برگزار شود و عنوان بهشتی و هفتاد و دو تن یاران، به " بهشتی و هفتاد و سه تن یاران " مبدل شود.

لازم به یادآوری نیست که شهید علی اصغر قاتل بروجردی که در اواخر سلطنت رضا شاه، در سپیده دم یک ۶ تیرماه در میدان توپخانه به دار آویخته شد، یک با میه فروش دوره گرد بود که ظرف مدت یکسال بیست و سه پسر بچه ۱۲ تا ۱۷ ساله را، به شوق و ذوق زلوبیا و بامیه به بیغوله‌ها برده، و پس از تجا و زبه آنها سرهاشان را بریده بود. محاکمه او پرسرو صدا ترین محاکمه دوران حکومت رضا شاه بود. روز اعدام او مردم تهران با کمال کوتاه نظری به عنوان پایان سیاهکاری یک قاتل سنگدل شادی کردند. ولی تحقیقات محققین جمهوری اسلامی در سالهای اخیر واقعیت را روشن ساخت و همگان دانستند که مرحوم

علی اصغر بروجردی اولین مبارز در سنگر ستیز با استعمار و استبداد، اولین فریادگر علیه گروه‌های التقاطی و در واقع اولین پایه‌گذار بنای رفیع جمهوری اسلامی بوده است. این بنده در جهت امتثال فرمان خداگونه امام امت، در مورد ادای حق شهیدان مظلوم، ابتدا عین سرمقاله شماره ۶ اخیر نشریه "مقلب القلوب"، ارگان حوزه علمیه قم، را که با عنوان "در راستای شهادت" در مقام تجلیل از خدمات مرحوم علی اصغر قاتل بروجردی به اهداف عالی جمهوری اسلامی، نوشته شده است، سپس چند بیتتی از مرثیه‌ها و مدیحه‌هایی که به همین مناسبت در شماره مذکور درج گردیده، نقل میکنم و در پایان، متن مصاحبه تلفنی را که شخصاً به عنوان گزارشگریک روزنامه متعهد، با حجت الاسلام والمسلمین رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی درباره مقام و شخصیت شهید مظلوم علی اصغر قاتل بروجردی، بعمل آورده‌ام، عیناً و بدون جرح و تعدیل بنظرتان میرسانم.

سرمقاله "مقلب القلوب"
 ارگان حوزه علمیه قم
 شهید به وجه الله
 نظر دارد
 امام خمینی

قامتی رسا و سرشار از عشق و ایثار و اسطوره‌ای از مجاهدت فی سبیل الله که زندگیش با سخت‌کوشی برای تحقق اهداف متعالی جمهوری اسلامی عجین شده بود، برفسراز دار

مستکبران، شهادت را پذیرا شد. شمع پایائی که در نیمه شبان تیره و تاریک حجرات فیضیه ما را منور میساخت، در سحرگاه ششم تیرماه به خاموشی گرائید. شیپورچیان تبلیغات رضاخانی او را قاتل خواندند و بیدادگانه های ستمشاهی به مرگ محکومش کردند. اما واقعیت جز آن بود. شهید مظلوم علی اصغر بروجردی مردی بود به عظمت ایمان و استواری باور که در راه رسیدن به معشوق از خود بیخود بود و هستی خویش را بی دریغ در طبق اخلاص میگذاشت. پایمردی او در مقاطع حساس زمان و در برخورد های با خود مجوران نورسیده درسی بود که به پویندگان راستین راه جمهوری اسلامی آینده می داد. بزرگ ترین خدمت این ابر مرد نستوه رخنهء مداوم و دشمن شکنی بود که، با روحیه اصیل اسلامی - انقلابی، در زیر بنای رژیم ننگین رضاخانی میکرد. آنجا، در تهران سیاه، که کودکان به کوچه ها عزت می فروختند و نوجوانان به بیغوله ها غرور انفاق میکردند، او ایثارگران قدم پیش نهاد، نه قدم، که هستی خویش پیش نهاد، تا وعدهء الهی را مبنی بر پیروزی حق پویان بر کفرستیزان و کافران محقق سازد. او شجاعانه پرچم پرافتخار نصر من الله و فتحا" قریب را بر فراز قله های رفیع استکبار برمی نشانند و نهرهای از شهد برادری را به چشمه های خشک امت حزب الله روانه میکرد. او در بطن مبارزات، بر اساس الهام ها و مدادهای غیبی دریچه های نوینی گشود، دریچه های از روشنائی و امید که راهگشای روحانیت مبارز در رویارویی با جبهه متحد ضد انقلاب جهانی به سرکردگی امریکای جهانخوار شد.

حرفی نیست که مرحله اول حرکت انقلابی ما برای پی ریزی بنای جمهوری مقدس اسلامی، بروی رانه های نظام پوسیده پهلوی، قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود، ولی همانگونه که در انقلاب کبیرفرانسه بسی پیش تر از ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، ژان ژاک روسوها و مونتسکیوها اولین سنگچین های انقلاب را با لابر دند، شهید بروجردی نیز اولین ستون های جمهوری اسلامی را با جان پرتوان خود در میهن اسلامی ما استوار کرد و به این گناه، در روز ششم تیر ماه، ملکوت و جبروت را به نظاره میهمانی شهادت خود فرا خواند.

امام فرموده اند اگر اینگونه شهادت های دلخراش واقع نمیشد دل باختگان شرق و غرب در صحنه میماندند. آری امام راست فرموده اند. اوشهادت را پذیرا شدت شرق و غرب را از صحنه جمهوری اسلامی براند و امروز پس از حدود نیم قرن باد پیام او را بر امواج هوای متبرک میدان شهادتش به قیمت وزشی جانان به فیضیه و عاشقان جمهوری اسلامی میرساند. یادش گرامی باد.

در رثای علی اصغر بروجردی

از عباس شیبانی (پریشان)

درسوگ قهرمان

روزی که آن بزرگ از این خاکدان گذشت

با ننگ خروش و غلغله از آسمان گذشت

مرغ از فراز شاخه گل بال و پر گشود

بلبل سرود غم به لب، از بوستان گذشت

از داستان عشق بسی داستان نوشت
عمرش به راستی همه با داستان گذشت
برق تبسمی به لب حور نقش بست
غلمان صفت چو جانباغ جان گذشت
در سوگ یا رکلک "پریشان" نوشت و گت
در ماه تیر، تیربلا زکمان گذشت

در رشای علی اصغر برو جردی
از احمد عزیز (عزیز)
فسوسا فسوسا
در رشای توای مرد برتر
وای اگر خامه رانشکند سر
ای فسوسا ، فسوسا ، فسوسا
بر من و جمله یساران دیگر
ای دریغا ، دریغا ، دریغا
بر تونی ، بل به خصم فسو نگر
وای بر حال دستی که بشکست
از سر جهل آن سخته گوهر
اف که دیگر نبینند یاران
درببر آن چهرهٔ مهر پرور
خون بهای ترا باز گیرند
از سیاه اختران ستمگر
از " عزیز " این سخن بازماند
تا فلک راست گشردش مقدر

دررثای اصغر
از حمید سبزواری

یاران بیک نشان رفتند
پرندگان مهاجرسبک عنان رفتند
به بال عشق از این تیره خاکدان رفتند
شب‌به‌زاویه بانگ رحیل دردادند
سحرزدایره هفت آسمان رفتند
نمازشام زخون جبین وضوکردند
به سجده‌ای دوفرا ترزملک جان رفتند
پیام‌ها تف‌قدسی چه خاطرانگیزاست
که عاشقان نه شنیدند و پرفشان رفتند
مگر نسیم بهشت آمد از کرانه عشق
که طایران بهستی ز آشیان رفتند
خبر رسید که "اصغر" برفتنگان پیوست
چه محشر است که یاران بیک نشان رفتند
در مدح علی اصغر برو جردی
در زمان حیات شهید مظلوم
اثر طبع فخرالدین حجازی

تخم محبت

به آوند رگم خون محبت میدواند او
نشای گل به باغستان عشقم می‌شاند او
زالال چشمه نورست و میتا بدیر آغوشم
به باغ هستیم تخم محبت می‌شاند او
ز زخم تیغ دلدارم "حجازی" چون ننالم چون
مراجان می‌دهد از عشق و هم‌جان می‌ستاند او

مصاحبه با آقای رفسنجانی

– الو، حضرت حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی؟
– بله، خودم هستم.

سؤال – حضرت حجت الاسلام، روز ششم تیرماه سالگرد شهادت مرحوم علی اصغر بروجردی است. میخواستیم چند کلمه‌ای با جناب عالی درباره شخصیت او و خاطره‌ای که از برخوردها بیتان با او داشته‌اید صحبت کنیم.

جواب – بفرمائید، خواهش میکنم.

سؤال – سؤال اول اینکه چطور مرحوم علی اصغر قاتل بروجردی که قتل‌های مکرری مرتکب شده بود امروز در جمهوری اسلامی عنوان شهید مظلوم گرفته است؟

جواب – بسم الله الرحمن الرحيم. همانطور که میدانید شیپورچی‌های دستگاه تبلیغات ستمشاهی رضاخانی خیلی آسان به مبارزان عنوان قاتل می‌دادند. همانطور که تبلیغات چی‌های محمدرضا، به شهدای راه عظمت اسلام مرحومین شهیدین نواب صفوی و خلیل طهماسبی لقب قاتل و تروریست دادند. وقتی علی اصغر بروجردی، یک بامیه فروش مستضعف مبارز را با آن فضاحت به دار میکشند، شما چه لقبی و چه اسمی میتوانید روی او بگذارید جز شهید مظلوم؟

سؤال – مرحوم علی اصغر بروجردی خیلی روشن و صریح در دادگاه اقرار کرد که بیست و سه پسر بچهٔ چهار رده پانزده ساله را سربریده است. شما اسم این را میگذارید مبارزه؟

جواب – میخواهم بدانم در حال حاضر که مبارزان آزادی ایرلند شمالی هر روز چند سرباز انگلیسی را میکشند، شما اسم این‌ها را مبارزه نمی‌گذارید؟ یا اسم این

وطن پرستان را قاتل میگذارید؟

سؤال - ولی حضرت حجت الاسلام ، مبارزان ایرلندی قبل از کشتن سربازان انگلیسی با آنها به عنف لاسواط نمی کنند .

جواب - هرملتی و هر قومی یک نحوه مبارزه دارد . این نحوه مبارزه ایست که به تاء یید امام روحی فداه هم رسیده است . ما در قم هم گاهی به همین نحو عمل میکردیم . بهر حال مبارزه مبارزه است و در مبارزه که نقل و نبات قسمت نمیکنند .

سؤال - اتفاقاً " مرحوم علی اصغر بروجردی نقل و نبات هم قسمت میکرد . یعنی پسر بچه ها را به شوق و طمع با میوه خوردن به جای خلوتی می برد و دوسه تا با میوه دهندشان می گذاشت ، بعد به آنها تجا و زمی کرد و بعد سرشان را می برید . خلاصه با میوه میداد و میکشت .

جواب - با میوه دادن و کشتن اختراع روزنامه نویسی های مزدور آن دوره است . تا آنجا که من میدانم شهید بروجردی مرد بسیار ربسیار رئوف و مهربانی بودند و علاقه داشتند کام پسر بچه ها را شیرین کنند فقط مثل همه مردان مبارز فردی بودند که در راه رسیدن به اهدافشان مقاومت پذیر نبودند و طبیعی است آنها ئی را که در مقابل اهداف مبارزانشان سرخم نمی کردند از سر راه بر میداشتند . مسلماً " آن پسر بچه ها ئی که به دست ایشان کشته شدند در برابر ایشان درشتی و سرسختی و مقاومت مستکبران نه کرده اند . ایشان نسبت به افرادی که سر جنگ و ناسازگاری نداشتند ، بسیار محبت هم میکردند . شما چرا صدها و صدها کامی که از با میوه های آن شهید مظلوم شیرین شده گذاشته اید و به این بیست و چند

پس بر چه احمق مستکبر چسبیده‌اید. بنده خودم در برخوردی که با ایشان داشتم مقدار زیادی از بامیه‌هاشان را خوردم و با کمال محبت با زهم تعارف میکردند. حتی آقای خا منه‌ای رئیس جمهور محبوبمان حکایت میکنند که در دوران طلبگی، یک روز که با مرحوم بروجردی، یا به قول شما علی اصغر قاتل، به پس قلعه رفته بودند، تمام بامیه‌ها ایشان را خورده‌اند و الان بحمد الله در کمال سلامتی هستند.

سؤال - بفرمائید شهید مظلوم مرحوم علی اصغر بروجردی چه قیافه و هیكلی داشتند؟

جواب - والله، بنده آن یک دفعه‌ای که با ایشان برخورد داشتم کم سن و سال بودم و از قضا در موقع برخورد توجه به مبداء مانع شد که صورت و قیافه‌شان را دقیقاً "وازر و بسرو ببینم، فقط خاطرهای که از ایشان برایم مانده اینست که مرد درشت هیكل و وزین و سنگینی بودند. ولی حضرت آیت الله العظمی منتظری که آن موقع از ما بزرگ تر بودند میفرمایند که شهید مظلوم یک قیافه کاملاً "نورانی و آسمانی" داشتند. مرحوم شهید مظلوم بهشتی هم یاد می‌آید همیسن نظر را تاء یید می‌کردند.

سؤال - حضرت حجت الاسلام، از اینکه در این مصاحبه تلفنی شرکت فرمودید، بسیار متشکرم. چنانچه فرمایید یا بیایم داشته باشید تقاضا میکنم بفرمائید.

جواب - عرضی ندارم جز اینکه شهید مظلوم علی اصغر بروجردی رضوان الله علیه، در شمار اولین مبارزان استقرار جمهوری اسلامی ما بودند. مبارزات ایشان رگرانسه ایشان بود که عشق به جمهوری اسلامی را در قلوب ما مست

حزب الله شعله ور کرد و امروز که از ثمرات شجره مقدسه جمهوری برخورداریم، باید به یاد داشته باشیم که شهید مظلوم بروجردی اولین فردی بودند که تخم این جمهوری انقلابی را در دل های کسانی که امروز مسئولیت اداره جمهوری اسلامی را دارند، کاشتند و لحظه ای از آبیاری نه سال شکوهمند آن غفلت نکردند. با مبارزه پیگیرشان اولین ضربت را به صهیونیسم و امپریالیسم امریکای جهان خوار وارد کردند، تا جایی که امام امت روحی فداه غالیبا از مبارزات مرحوم بروجردی صحبت می کنند و از ایشان به نام سیف الاسلام یعنی شمشیر اسلام، یاد می فرمایند. بنده سالگرد شهادت این شهید بزرگوار را به پیشگاه مبارک امام امت تبریک و تسلیت عرض می کنم.

سؤال - بفرمائید، آیا حضرت امام خمینی مدظله العالی هم با شهید مظلوم علی اصغر بروجردی برخورد داشته اند؟

جواب - خیر. این را از حضور مبارکشان یک بار سؤال کردم. با خود ایشان برخوردی نداشته اند ولی این طوری که می گفتند در زمان طلبگی، محضر پدر شهید بروجردی را درک فرموده اند. و به طوریکه می فرمایند پدر ایشان هم با میه های بسیار خوشمزهای درست می کرده است.

سؤال - پدر شهید بروجردی هم مثل پسرشان مبارز بوده اند؟... الو الو...، آقای رفسنجانی! الو حضرت حجت الاسلام... (مکالمه متاء سفانه قطع شد)

(۳ تیر ۱۳۶۲)



مسعود آق باجان

نخیر، این طور که بووبرنگش میآیند، پرزیدنت سید ابوالحسنخان خودشان را به سمت رئیس جمهوری مادام العمر منصوب کرده اند. آن دفعه آنقدر جزو و زکردیم و پیغام و پیغام دادیم که آقا، چهار سال ریاست جمهوری تان طبق اصل ۱۱۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی، در شرف تمام شدن است، برای دوره آئینده اعلام نامزدی بفرمائید که بتوانید لاقلاً پیامها و اعلامیهها تان را با امضای "کاندیدای ریاست جمهوری منتخب مردم" منتشر کنید، هیچ اثری نکرد. باز آقای پرزیدنت در شماره اخیر روزنامه "انقلاب اسلامی در هجرت" پیامی چاپ کرده اند با عنوان "پیام رئیس جمهوری به ملت ایران" و... و باز بالقب "رئیس جمهوری منتخب مردم ایران، ابوالحسن بنی صدر"، امضاء کرده اند.

بنده به این که آقای پرزیدنت تا کی میخواهند رئیس جمهوری بمانند، کاری ندارم. دفعه اول نیست که ما رئیس جمهوری مادام العمر می بینیم. پرزیدنت پینوشه چند سال است پرزیدنت است؟ مگر پرزیدنت عیدی امین دادا، که دو سال پیش ردش کردند، رئیس جمهوری

ما دام العمر نبود؟ مگر پاپا دوک پرزیدنت هائیتی ، تا آخر عمر رئیس جمهوری نبود و تازه دم مرگ پسرش بی بی دوک را به جانشینی خودش به ریاست جمهوری منصوب نکرد؟ گیرم که این پرزیدنت ها یک دم گساوی دستشان بود که دست پرزیدنت ما به کلی خالی است ! اینها به بنده و امثال بنده مربوط نیست .

صلاح جمهوری خویش رئیس جمهوران دانند . اما مساء له اینجاست که آقای پرزیدنت سید ابوالحسن خان در پیام اخیر با زاز " کودتای دوسال پیش خمینی علیه رئیس جمهوری منتخب مردم " یاد کرده اند و ناله و شکوه سر داده اند که بله ، دوسال پیش خمینی که خیال میکرد استبداد صالح حقیقت دارد علیه انقلاب و رئیس جمهور مردم کودتا کرد .

اگر آقای پرزیدنت درس و مشقشان را به جا و به قاعده خوانده بودند ، این الفبای علم سیاست را یاد گرفته بودند که کودتا یعنی چه و متوجه میشدند که کودتا با صدمن سریش به موضوع عزل و اخراج ایشان نمی چسبد .

زبانمان مودر آورد از بس به آقای پرزیدنت گفتیم و توضیح دادیم و دلیل آوردیم که آقا در تیرماه ۱۳۶۰ کودتائی اتفاق نیفتاده ، باز چپ میروند و راست میروند از " کودتای تیرماه ۱۳۶۰ خمینی علیه رئیس جمهوری منتخب مردم " صحبت میکنند .

گفتیم و تکرار کردیم که آقا ، ساده ترین تعریف کودتا عبارتست از : تسخیر قدرت یا تلاش به این منظور ، به وسائل غیر قانونی و خلاف اصول قانون اساسی . پس آقای پرزیدنت ، کودتا ، کدام کودتا؟ جمهوری

اسلامی یک قانون اساسی دارد که خود شما هم جزء مصنفین و مؤلفین و تصویب‌کنندگان آن بوده‌اید. این قانون اساسی از ۲۴ آبان ماه ۱۳۵۸ لازم‌الاجرا شده است. شما با استناد اصل یکم و ششازدهم همین قانون اساسی، خودتان را کاندیدای ریاست جمهوری کرده‌اید. بند ۵ اصل یکم و دهم به رهبر اختیار عزل رئیس جمهوری پس از رای مجلس را میدهد.

شما در برابر مجلس شورای اسلامی سوگند یا دکر دید که حافظ این "قانون اساسی" باشید. مگر مجلس شورای اسلامی در جلسه ۳۱ خرداد ۶۰ با ۱۷۷ رای موافق از ۱۹۰ نفر حاضر، به عدم کفایت سیاسی شما رای نداد؟ مگر رهبر، یعنی آقای خمینی، با استناد این رای مجلس و بر اساس بند ۵ اصل یکم و دهم، در تاریخ اول تیر ماه ۶۰ حکم عزل شما را صادر نکرد؟ بفرمائید کجا به "وسائل غیر قانونی و خلاف قانون اساسی" متوسل شد؟ اگر آقای خمینی در تمام طول تاریخ حیات جمهوری اسلامی یک دفعه، تنها یک دفعه، موبموقانون را اجرا کرده باشد، همین یک دفعه است و بس.

این را چند هزار دفعه، چند هزار نفر با ید به شما بگویند تا درست مرکز ذهنتان بشود و دیگر نفرمائید "خمینی علیه رئیس جمهوری منتخب مردم کودتا کرد"؟ این کودتا و کودتا بازی پرزیدنت سید ابوالحسن بنده را به یساد "مسعودی آق با با جان" می اندازد.

*

مسعودی آق با با جان، شانزده هفده، بلکه هجده ساله بود و ریش و سبیل درآورده بود، هنوز کلاس پنجم ابتدائی بود.

آنقدر سه سال سه سال توی یک کلاس مانده بود که ما بچه‌ها بهش رسیده بودیم و مسلماً "اگرچه رکلاس اول را در شهرستان نبود و پارتنی بازی‌های خانوادهاش نبود، به کلاس پنجم ابتدائی هم نمیرسید. عاشق ازگیل و کافنت بود. آنقدر ازگیل و کافنت و هلدهوله خورده بود و میخورد که هشتاد کیلو وزن داشت. خیلی‌ها معتقد بودند که عقب افتادگی مسعود تقصیر پدر بزرگش آقای بدیع الممالک، یا به قول مسعود، "آق بابا جان" است که بچه را بیش از حد لوس کرده است. البته آن وقت‌ها ریزه‌کاری‌های ژنتیک مثل امروز شناخته شده نبود. در خانواده، "سوجان" صدایش میکردند. اما بین بچه‌ها به "مسعود آق بابا جان" معروف بود. علت هم این بود که یک بیت، تنها یک بیت شعر - با اصطلاح شعر - اثر طبع پدر بزرگش، یاد گرفته بود و همیشه در حضور مهمان‌ها به اصرار پدر و مادرش، بعد از مدتی نا زوغمزه، با دهن پر از ازگیل یا کافنت میخواند:

من نه مسعود سعد سلما نم

بنده مسعود آق بابا جانم

البته پدر بزرگ و پدر و مادر برای این بلبل زبانش غش وضعف میکردند و مهمان‌ها هم به احترام پدر و مادر برایش دست میزدند و به‌به و چه می‌کردند و با این ترتیب رفیع شبهه میشد که کسی خدای نخواسته وجودنازنین "سوجان" را با مسعود سعد سلما عوضی نگیرد.

پدر و مادر، و بخصوص پدر بزرگ، آقای بدیع الممالک، تمام زورشان را روی این کار گذاشته بودند که "سوجان" تصدیق‌ش ابتدائی را بگیرد تا او را برای ادامه تحصیلات به آکسفورد بفرستند.

اما از درس و کلاس! در یک کلام، مسعود آق با با جان خنگ و کودن مطلق و حتی مصداق کمال خنگی و کودنی بود. روزی که معلم حساب بازا و جدول ضرب میپرسید، سؤال کرد: - پنج هفت تا؟ جواب داد:

- سی و هشت تا.

معلم بدبخت که نزدیک بود از عصبانیت پس بیفتد، تسبیحش را توی سر خودش کوبید و نعره زد:

- بنده بیگناه خدا، لا اقل بگو چهل تا! آخر کدام عدد جدول ضرب را در کدام ضرب بکنی سی و هشت تا میشود؟! -

تا زه حساب ضعیفترین درسش نبود. در ریاضی، به نسبت فارسی و دیکته که بگیریم، فیثا غورت بود. آقای جزایری معلم فارسی، گاهی ناچار بود برای محاسبه غلط‌های دیکته مسعود آق با با جان، دست به دامن معلم حساب بشود. آقای جزایری، رحمت الله علیه، از هر ده تا دیکته، نه تا پیش را از مقدمه گلستان سعدی انتخاب میکرد.

همانطور که انتظار میرفت، آخر سال مسعود آق با با جان، با همه مراعات و ارفاق مدیر و ناظم و معلم و ورزش و غیره - که میخواستند از شرف و جودا و خلاص شوند - تجدیدی شد.

در امتحان دیکته، "منت خدای را عزوجل" را نوشته بود: "مند خدا را هزد و جلب" که میشود حدس زد "اعملو آل داود شکرا" و قلیل من عبادی الشکور" را به چه صورتی نوشته بود!

آق با با جان و خانواده که معتقد بودند بیچه یک دنیا استعداد است فقط سرا امتحان دستپاچه میشود، به فکر افتادند که برایش معلم سرخانه بگیرند که در امتحان شهریور

دستپاچگی او را رفع کند .

آقای جزایری زیر بار نرفت که نرفت . راضی نشد که نمک گیر خانوادہ بشود و بعد موقع نمرہ دادن با وجدانش در بیفتد . جواب داد : من پنج تا بچہ صغیر دارم ، تابستان با این آقا مسعود سرو کله بزنم بچہ هایم میتیم میشوند .

عاقبت دست به دا من آقای قنسول شدند . آقای قنسول قوم و خویش مادری مسعود آق با با جان بود و نمیدانم کی و کجا و در کدام شهر خارجی ، مدتی قنسول بوده که لقب قنسول (مثل لقب رئیس جمهور منتخب مردم روی پرزیدنت بنی صدر) رویش مانده بود . شهرت داشت که یکی از بچہ های سوپر خنگ و خرف خانوادہ را به امتحان رسانده است .

چقدر نازش را کشیدند تا راضی شد پانزده روزی از سرباغ و ملکش درورامین ، به تهران بیاید و مهمان خانوادہ باشد ، بلکه برای مسعود آق با با جان کاری صورت بدهد .

آقای قنسول معتقد بود که معلمین مدارس با اصول تعلیم و تربیت جدید آشنا نیستند و زبان بچہ ها را نمیدانند . بآید با بچہ ها به زبان خودش حرف زد و بخصوص بآید به مسعود آق با با جان هم علیرغم سن و هیکل بزرگش ، به چشم یک بچہ نگاه کرد .

خبر ورود آقای قنسول در همه محله پیچیده بود و همه آشنایان چشم انتظار معجزه او بودند .

ما بچہ ها ، در آن ایام به عشق خوردن زگیل و کافنت - که برای تشویق مسعود آق با با جان ، به حد وفور تدارک میدیدند - سعی میکردیم بهربها نه ای هست خودمان را به آن دوروبر برسانیم و به این ترتیب شاهد یکی دو درس

آقای قنصل به مسعود بودیم .

قنصل توی حیاط کنار باغچه ، روی تخت چوبی می نشست . ظرف ازگیل و کافور را پشت سرش می گذاشت و مسعود را چهار زانو پیش رویش می نشاند و مثلاً " میگفت : سوسو جون ، این " عزوجل " که اینقدر ترا ترسانده خیلی ساده است . تو ، عموجان عزیز را یادت می آید ؟ عموجان عزیز که برایست ازگیل می خرید ، که همیشه تا ترا میدید دست می زد و می خواند : آقا سوسو قندی - اسبتو کجا می بندی - زیر درخت ترگس - داغ نینم هرگز - یادت هست ؟ خوب ، حالا خیال کن می خواهی واسه عموجان عزیز یک کاغذ بنویسی که برایست ازگیل بفرستد . بنویس : عموجان عزیز ... کاغذ را نگاه کن ، نه ظرف ازگیل را ، مسعود آقا با جان بعد از اینکسه چندین و چندین بار ، " اموجان عزیز " و مثل اینها می نوشت ، عاقبت بشوق ازگیل موفق میشد درست بنویسد " عموجان عزیز " . آن وقت آقای قنصل یواش یواش ، با مادد پاک کن " عمو " را پاک میکرد ، بعد " جان " را پاک میکرد و می پرسید : - حالا چی مانده ، سوسو جون ؟ - مانده عموجان ... نه قربان پسر ، مانده " عزیز " فهمیدی ؟ - آره ، آره ، فهمیدم .

بعد قنصل " یز " را پاک میکرد و می پرسید چی مانده ؟ که مسعود آقا با جان با جان کردند و بعد از نیم ساعت من و من خوردن یک چارک ازگیل ، میگفت و مینوشت " عز " . بعد ، از آنجا که معلم فارسی کم و کسری تشدید را هم نمیام غلط حساب میکرد ، قنصل میگفت :

سوسو جون ، عموجان عزیز توی این آفتاب یک چتر بالای سرش لازم دارد که ملاحظه آفتاب نخورد . حالا یک چتر بالای

سرایین " عز " ، که همان عموجان عزیزاست ، میگذاریسم .
بعدخودش یک علامت (ه) بالای " عز " نقاشی میکرد .
تازه سوسوجان درحالیکه از میان لبها ، با هسته ازگیل ،
گلها را نشانه می گرفت ، نوک زبانی ایرادمی کرد :
- عموقنسول ، چراچترش وارونه است ؟ اصلا " چراچترش
دسته نداره ؟

این شروع کار بود . حالا بگذریم که آقای قنسول برای " جل " ،
چقدر با مداد پاک کن روی اسم " آقا جلال قناد " کار کرد و
بگذریم که برای " به شکر اندرش " ، چقدر شکر توی پالوده
سیب ریخت و به خورد مسعود آق با با جان داد . از همه این ها
بگذریم .

همین طور بگذریم از این که پدرش روزی که برای گرفتن
نتیجه امتحانات نورچشمی ، به مدرسه رفت و برگشت ، دور
از چشم آق با با جان ، با کمر بند به جان سوسوجان افتاد و
کف بر لب فریاد زد :

- آخر تن لش بیعار ، عموجان توی دیکته چه کار میکرده
که نوشته ای " منت خدای را عموجان عزوجل ... ؟
با جناقش ، سلطان رحمت الله خان ، ابواب جمععی
ژاندارمری ملایر ، که برای مرخصی تهران بود ، وساطت
کرد :

- برادر ، اینقدر عصبانی نشو ، پس می افتی ، قلبت از کار
می افتد .

- من با ضرب شلاق هم شده درس را توی کله این تن لش
فرو میکنم . حیفا ز آن پلومرغی که دو هفته تمام به قنسول
دادیم خورد .

- قنسول تقصیر ندارد . شلاق هم فایده ندارد . تو مگر با

شرپنل آلمانی و مترا لیوزا تریشی بتوانی یک چیزی توی
کله این بچه فروکنی !

بگذریم از اینکه بیچاره قنسول بازنشسته زمستان همان
سال مرحوم شد و آدم‌های بدخیال و بدزبان گفتند که از غصه
بی اثرماندن متدش دق کرده ، و در واقع قربانی کنسول
ذهنی مسعود آق با با جان شده است .

بهر حال متد آقای قنسول آنجا موء ثرنیفتاد . ولی بنده با
همه این حرف‌ها ، معتقدم که اگر بچه کند ذهن عادی باشد و
در زمینه خنگی و کودنی به حد مسعود آق با با جان نرسیده
باشد ، می شود با زبان بچگانه معقول ، بدون توسل به
توپ شرپنل آلمانی و مترا لیوزا تریشی ، لا اقل مسائل
ساده را در مغزش جا داد . می توانیم این متدرا - هر چند
فصل از گیل نیست - در مورد پرزیدنت سیدا بوالحسن خان
امتحان کنیم . شاید موضوع را بگیرند و دیگر در مورد
" کودتای دوسال قبل خمینی علیه رئیس جمهور منتخب
مردم " کوتاه بیایند . با میدخدا .

- ببین ، ابول جون ، یادت هست آن پارسال پارسال‌ها
که توی مجلس خبرگان نشسته بودی ؟ توی اون اتاق گنده
گنده ، با اون آخوندها ، اون آقاها ئی که ریش داشتند ،
یک کهنه گنده سفید یا سیاه دور کله‌ها شون بسته بودند ،
یادت آمد ؟ من هر روز توی تلویزیون کانال ۲ تماشا می‌ت
میکردم . توردیف دوم دست چپ نشسته بودی . می دانی ،
دست چپ‌ها ... همون دست طرف چنگال ... اون روبرو هم
پشت اون میز بلند بلنده گربه نره پینوکیو یک طرف نشسته
بود هیچ حرف نمیزد ، اما اون وسط اون آقا ریشوه ، چشم و
ابرو درشته ، صدا کلفت ، نشسته بود . داشتید قانون اساسی

می نوشتید. آن کتابچه کوچولو را می نوشتید. یعنی اون آقاریشو صدا کلفت می پرسید ماده ۵ یا ماده ۱۱۰، موافقید یا نه؟ ... یعنی دوست دارید یا نه؟ ... توهم با اون آقاریشو عمامه‌ای‌ها می گفتی آره دوست دارم. این‌ها یادت آمد؟ اونوقت بعدش ... توبه‌پا پارو ح‌الله گفتی من که اینقدر برات کار کردم خسته شدم، حالا اون اسباب بازی قشنگ قشنگه، گنده گنده را می خوام. یادت هست که دوسه تا بچه دیگه هم بودند که همان اسباب بازی را می خواستند؟ آن افغانیه بود که گازش گرفتی دررفت، آن صادق گنده هم بود، همون که پا پارو ح‌الله پارو ح‌الله اوخش کرد. اون صادق خوشگله هم بود. همون که چیزهای بد بد آورده بود آلمان، آجان گرفتش. اونوقت ... پا پارو ح‌الله اون اسباب بازی قشنگ قشنگه را داد به تو، اما باهاش شرط کرد. گفت اگر شیطونی کنی، بعد از ظهرها نخوابی، دندان‌ها ییت را مسواک نکنی، اون آقا عمامه‌ای‌ها خبرش را می‌آرند، اسباب بازی را ازت پس میگیرم‌ها! توهم گفتی خیلی خوب، قبول دارم، قول میدم، قسم هم می‌خورم. اونوقت داد به تو... تو گرفتی، دست پا پارو ح‌الله را هم بوس بوسی کردی... این‌ها یادت آمد؟ اونوقت ... تو رویت را زیاد کردی، خواستی همه اسباب بازی‌ها را بگیری واسه خودت، اونوقت آن آقاریشوها نشستند، توی همون کتابچه که خودت هم نوشته بودی و گفته بودی خیلی قشنگه، نگاه کردند، گفتند تولی اکت اون اسباب بازی گنده را نداری، به پا پارو ح‌الله خبر دادند، اونوقت اون هم ازت گرفتش... تازه، سوزن هم برداشته بود که دستت را جیزکنه، اما تو

در رفتی ... حالمی فهمی ، ابول جون ، که نباید بگسی
پا پا روح الله حق نداشت منوبیرون کنه ؟ ... بارک الله
پسرخوب ، حالپا شودندان هایت را بشور ، اون کارت راهم
بکن ، برو لاکن که خواب اسباب بازی های قشنگ قشنگ
ببینی ، فرداهم مثل گل گلاب پاشی بری با مسعودجون
واحمدجون وهدی جون و منوچ جون بازی کنی ... هاما شاء الله
آقا پسر ، قندوعسل ، دورا زبلا ، سنبل طلا ... پاش —
شب بخیر بگو ، برو خواب !

بنده در حد امکان و اقتدار واستطاعتم ، روی عشق و علاقه
قلبی به پرزیدنت ، و برای اینکه مردم به حرف پرزیدنت
محبوب ما نهند ، سعی کردم — بدون این که مثل آقای
قنسول پلومرغی خورده باشم — به زبان ساده و متدقنسولی
قضیه کودتا را برای آقای پرزیدنت روشن کنم . امیدوارم
موء ثرافتاده باشد .

هرچند ... هرچند می ترسم که به سیاق مسعود آقا بابا جان ،
که بعد از آن همه زحمات قنسول ، بازنوشت " منت خدای را
عموجان عزوجل " ... ، در پیام آینده پرزیدنت سیسد
ابوالحسنخان بخوانیم :

" دوسال پیش که خمینی علیه رئیس جمهوری آقا پسر سنبل
طلای منتخب مردم کودتا کرد ... "

در این صورت ، هیچ بعید نیست که عواقب کندذهنی ، بعد از
قنسول بیچاره ، قربانی دیگری از جمع مربیان آما تور
بگیرد !

(۱۱ شهریور ۱۳۶۲)



پای روضه

حاج آقا مسعود

بودن یا نبودن ، مسئله اینست ؛ آقای مسعودی رجوی ، بمناسبت عا شورای حسینی ، سرمقاله روزنامه مجاهد شماره ۲۸ مهر ۶۲ را با این کلام شکسپیر طاعتی ، ازدهسن پرنس هاملت طاعتی تر ، شروع کرده اند . عنوان مقاله " حسین پیامبر جاودان آزادی " است . آقای مسعود رجوی ، برای اثبات " بودن " خود ، که با بیدرطور هست ثابت شود ، دست به دامن شیوه آخوندی - یعنی بیان مطلب از طریق روضه " اشک گیر " - زده اند .

البته روضه نه به سبک روضه های مرحوم ضیاء الواعظین ، بلکه روضه مدرن ، از آن نوع روضه های اواخر دوره شاه که آخوندهای " دکتر " با جلوزلف بیرون افتاده از عما مه ، میخواندند و معمولاً از " گوستا ولوبسن " و " ارنست رنان " هم شاهد مثالی می آوردند .

این مدرنیسم در روضه خوانی تا آن جا می رود که کلمات فرنگی و بلشویک مآب مثل " ایدئولوژی " در دهسن حضرت سیدالشهدا می گذارند . برای مثال این فرموده او : " ان لم یکن دینا ... " را به صورت : " اگر ایدئولوژی

ودینی ندارید... " ترجمه می کنند .

بعدهم روی گرده همان روضه خوان ها ، روضه را قبل از گریز به صحرای کربلا ، بایک موضوع روز- با کلمات شمرده والفاظ معقول مردم فهم ، شروع می کنند . وضع اجرای عدالت در آن زمان را یادآور می شوند و به بررسی تطبیقی می پردازند :

(همچون امروز با نقض تمام می ضوابط قضاوت عادلانه اسلامی - که فی المثل با صراحت تمام هرگونه شکنجه را حتی درباره حیوانات گزنده وها رنیز تحریم نموده و بسا برخوردار از حق دفاع در محکمه علنی را - و بسا وکیل مدافع نامسلمان و یا ضد مسلمان - تصریح کس کرده است ، قوه قضائیه را در اختیار گرفته و با استفاده از امثال شریح قاضی ، حکم خارجی و محارب و مرتد بودن حسین بن علی و منافق بودن و طاغی و باغی بودن پیروان او را صادر نموده و از همه منبرهای شهرها و روستاها اعلام می نمودند .)

ظواهر امر نشان می دهد که آقای رجوی در تبعید عاقبت فرصت مطالعه و دریافت دقیق ضوابط قضاوت عادلانه اسلامی " که حق برخوردار از دفاع در محکمه علنی را و بسا وکیل نامسلمان تصریح کرده " ، یافته اند و این امر مایه بسی خوشنودی است . زیرا دلیل قاطع در دست داریم که ایشان ، حداقل تا تاریخ ۴ خرداد ۱۳۵۸ ، فرصت این بررسی را پیدا نکرده و از " ضوابط قضاوت عادلانه اسلامی " و " حق دفاع در محکمه علنی با وکیل " اطلاعی نداشته اند . دلیل قاطع ، اظهارات ایشان در سخنرانی ۴ خرداد ۵۸ در ترمینال پارک خزانہ (منقول در صفحه

۴۳ نشریه مجاهدین خلق به همان تاریخ (است که ، پس از اعدام‌دها نفر در دادگاه‌های در بسته و بی وکیل آقای خلخالی ، فرمودند : " افتخار بر این دادگاه‌ها ، افتخار بر این احکام ، افتخار بر این بازپرس‌های انقلابی ما " .

مقاله با حملات تندی نسبت به آقای خمینی ، مانند " ایلغار دژخیم ضد بشر " و " استاد پلید شمر و یزید " شروع می‌شود . البته بهانه مطلب ، همان طور که عرض کردم ، شرح مصیبت کربلا و تجلیل از نهضت حسینی است . تا این جا هیچ حرفی نیست اما ...

اما نکته مهم در محتوای سراسر مقاله ، نشانی‌هایی است که آقای رجوی از حضرت امام حسین از یک طرف ، و یزید بن معاویه از طرف دیگر می‌دهند . این نشانی‌ها طوری موبمواز طرفی با خود آقای مسعود رجوی ، و از آن طرف با آقای روح الله خمینی تطبیق می‌کند ، که اگر خواننده اتفاقاً " شمایل حضرت و تصویر یزید را در پرده‌های عاشورا ندیده باشد ، یزید را عیناً " باریش و عا مه آقای خمینی و حضرت امام حسین را ، العیا ذبالله ، با صورت گرد و سبیل پر پشت آقای رجوی در ذهن می‌آورد .

آقای رجوی در راه این " شبیه‌سازی " تا آن جا می‌روند که می‌خواهند به هر قیمت شده فعل و انفعالات خود را بَدَل نهضت حسینی و خلق و خوی و شیوه خویش را هم رونوشت برابر اصلِ خلق خوی و شیوهٔ حسین بن علی معرفی کنند . در زمینه سازش‌ناپذیری حضرت امام حسین ، و شباهت آن با سازش‌ناپذیری خود تا آنجا که بشود ، پیش می‌روند .

عینا " مینویسند :

(آن هائی که در زیر سایه " امیرالمؤمنین یزید " به نحوی عاقبت گزیده و حتی مبلغ این عقیده بودند که اگر حسین بن علی سر مقاومت و جنگ نداشته باشد، چه بسا می توان از حضرت امام (یزید) امتیازاتی گرفت و کارها را روبه راه کرد. اما حسین ... پیوسته می گفت : هر یک از شما حاکم است مگر او قلدرو بید کاری را بنگرد که به حقوق خدائی تجاوز می کند و پیمان های خدائی را می شکند و با خط مشی و سنت پیا مبر مخالفت می ورزد و در میان مردم به تعدی و تجاوز حکومت می کند و علی رغم همه این ها آن حاکم را از زشتی و زشت کاری باز ندارد، بر خدا واجب است که چنین کسی را در آتش خشمش بسوزانند.)

بسیار خوب، ما می خواهیم قبول کنیم که آقای رجوی نسخه بدل حضرت هستند. اما تا آن جایی که در تواریک شیعه خوانده ایم، امام حسین این حرف را از اول تا آخر - و همان طور که خود آقای رجوی می نویسند - پیوسته به یزید می گفت و بنده به یاد نمی آورم که آن حضرات در روز ۲۲ بهمن ماه سال ۶۰ هجری، در به قدرت رساندن یزید آن همه جانفشانی و فداکاری کرده و بعد به این کار خود افتخار کرده باشد.

و همین طور هیچ به خاطر نمی آورم جایی خوانده باشم که حضرت در دوران یزید، خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرده باشد و یا برای انتخابات مجلس یزیدی از تمام شهرها و شهرستان ها و بلاد عربستان و بین النهرین و شام کاندیدا معرفی کرده باشد ...

و مهم تر این که، به دلیل شهید شدن در تاریخ دهم محرم

سال ۶۱ ، کسی نمی تواند دعا کند که حضرت بعد از یکی دو سال خدمتگزاری صادقانه به یزید ، چون مغضوب شد و در خطرافتاد ، یاران وزن و بچه را گذاشته و به اتفاق ، مثلاً " مسلم بن عقیل ، با کجاوه " ۷۰۷ به مثلاً " شام گریخته باشد .

اما در " بودن و نبودن " ، واقعا " مساء له اینست که در این شبیه سازی ، آقای رجوی یک باره به یک اشکال عمده برمی خورند : اگر تاریخ تکرار شده باشد و بخواهند وقایع را موبموت تطبیق بدهند ، مساء له اهل کوفه چه می شود ؟

اگر بخواهند دنبال تاریخ بروند و بپذیرند که اهل کوفه زیر قول خود زدند و حسین بن علی را در برابر لشکر ایشان ابن زیاد تنها گذاشتند ، قرینه اش این می شود که ملت ایران هم ، که آقای رجوی امید در حمایت و یاریش بسته بودند - ایشان را به حال خود رها کرده است .

نه ، این جا دیگر خراب می شود . باید یک فکری کرد ؛ چه فکری ؟ تبرئه اهل کوفه .
اینجا است که مینویسند :

(اما آنچه در این میان گفتنی است ستمی است که اغلب مورخین در حق مردم بی پناه و بی گناه کوفه روا داشته اند ، چنانکه گوئی تقصیر تنها گذاشتن حسین (ع) نه ببرگردن فرصت طلبان و میوه چینان حرفه ای ، بلکه به مردم بی پناه کوفه مربوط می شود که به رغم تمام عشق و علاقه ای که به پیشوای تاریخی آزادی و یگانگی داشته اند ، در بحبوحه خفقان مطلق ابن زیاد ، توانائی هر حرکت کار ساز دستجمعی ، موقتا " از آنان سلب شده بود . وانگهی

مگر حسین معاریف و چهره‌های آنچنانی کوفه را نمی‌شناخت و از آغایزه قول و قرارهای آنان قانع شده بود؟)

پس باید نتیجه گرفت که اهل کوفه هم مثل مردم ایران، به علت خفقان مطلق نتوانستند علی‌رغم تمامی عشق و علاقه، به "پیشوای تاریخی" خود کمک کنند و گناه برگردن رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها و موسوی‌های آن دوره است. اما یک مسأله نسبتاً پیچیده دیگر هم در این "شبیه‌سازی" پیش می‌آید. برای این که اولاً "شبهت کامل" بشود و ثانیاً "آقای پرزیدنت سید ابوالحسن‌خان هم" که حالا جزء خانواده است - خلقش تنگ نشود با یددروا قعه نهضت حسینی، یک "شبیه" هم برای پرزیدنت پیدا کنند. بخصوص این که یک آدم فضولی‌دریک روزنامه‌فضولی، اخیراً نوشته بود که آقای رجوی و دوست‌سنان، پرزیدنت را - مثل بچه‌های کچل که نمی‌گذاشتند جلوی مهمان بیاید - توی صندوقخانه قایم کرده‌اند و ظاهرراً این موضوع پرزیدنت را سخت رنجانده است و طبق اطلاع، چند هفته با آقای رجوی قهر بوده‌اند. کار سختی بوده ولی گره به دست "خُریاحی" باز شده است. مینویسند:

(اما وقتی در ابتدای روز عاشورا عمر بن سعد - فرمانده جدیدی که با چند هزار سوار و با وعده حکومت‌ری گسیل شده بود - به محاصره اردوی حسین (ع) پرداخت و می‌رفت تا جنگ نهائی را آغاز کند، در ضمیر خُر طوفانی برپا شد: طوفان بودن یا نبودن و اکنون سردار خشن و سرسخت و دلاور - طبعاً "بر اساس زمینه‌های مکنون پیشین" - در نهایت عجز و التهاب، دچار عرشه و لرزه شد... لحظاتی

بعد سردار رزمجو و دلور در برابر حسین بن علی به خاک افتاده بود و کمی بعد، سر بردا مان پیشوای آزادی ویگسائی (داشت ...)

در دستران ندهم: روزه کامل است و هیچ کم و کسری ندارد؛ اشقیاء، همه وهمه: یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد - البته در کناره قرینه‌های امروزی شان، خمینی و رفسنجانی و خا منهای و خلخالی - همه حضور دارند. و از طرف دیگر ائمه و اهل بیت هم از " حبیب بن مظاهر " گرفته تا " جون غلام سیاه پوست " و " مادر عمر بن جناده " همه حاضرند (که متأسفانه بنده به علت عدم آشنائی با احوالات یاران کنونی آقای رجوی - مثل دکتر هدایت الله خان و دکتر منوچهر خان و دکتر ناصر خان - قرینه‌های امروزی شان را نیافتم و ندانستم کدام - با کدام تطبیق می‌کند)

تنها غایب، " زعفرانی " است که علت غیبت او بر نگارنده این سطور مکتوم مانده است .

احتمال می‌دهم به این علت است که حاج آقا، برای آن بزرگوار قرینه‌های امروزی پیدا نکرده‌اند .

" شوراندازی " در مجلس هم به کمال تاءمین شده است: حتی تیرزدن حمله حرامزاده به گلوی حضرت علی اصغر - طفل نوزاد حضرت امام حسین، مقاله را به اوج سوز و گداز می‌رساند .

گفتنی است که آقای رجوی، در این روزه، هیچیک از دقایق فتن اشک گرفتن را هم فراموش نمی‌کنند و در مقام توصیف شجاعت و فداکاری " همسروهب " بخصوص یادآوری می‌کنند که: " هنوز بیش از ۱۷ روز از زودواجش نمی‌گذشت " که بنده نمی‌دانم اگر بیش از ۱۷ روز از زودواجش می‌گذشت

چنانچه از ارزش فداکاریش می‌کاست؛ و یا جای دیگر از شهادت قاسم‌بن حسن " تازه داماد " یاد می‌کنند که البته حدبنده نیست در کارنامه دخالت کنم. اما به عقل ناقص خود فکرمی‌کنم که به قول مولانا عبید: آنجا که او بود جای خنده نبود، و در نتیجه اصلح بود در آن جنگ و جدال و خون و آتش و بی‌آبی و در میان اجساد کشته شدگان، عروسی و مرغی را به موقع آرام تری موکول می‌کردند. در آخر روضه آخوندهای مدرنی که عرض کردم، به جای گریز با آواز، به نتیجه‌گیری اجتماعی می‌رسند. آقای رجوی هم، در پایان روضه خویش یک مساء له مهم اجتماعی را مطرح کرده‌اند و آن مساء له اسلام راستین و اسلام دروغین است:

(... سرنوشت دونوع اسلام کا ملا "متعارفی که امروز در ایران از یک طرف به وسیله مجاهدین و از طرف دیگر توسط خمینی نمایندگی می‌شود، نیز پیشاپیش معلوم و مبرهن است...)

یک گوشه این اسلام راستین را آقای رجوی مورد اشاره قرار می‌دهند:

(البته می‌توان فارغ از همه‌ی اجبارات تاریخی و نیز غوطه‌ور در باطیلی که خمینی گرایان - از جانب به اصطلاح اسلام خودشان در رابطه با حقوق زن - به هم می‌بافند، تندوتیز بر بی‌حقوقی زن در اسلام تا زید. اما "مجموعه قوانین" و "تاریخ حقوق" و "حقوق تطبیقی" در بسیاری از کشورهای پیشرفته‌ی امروز گواه آشکاری است بر این حقیقت که حقوق و دیدگاه‌ها و "فلسفه‌ی حقوق" اسلامی، فی‌المثل در رابطه با استقلال اقتصادی و قضائی

وسیاسی زن دست کم یکهزار و چند صد سال جلوتر است .
کما این که می بینیم در بسیاری از کشورهای مزبور تنها
پس از جنگ جهانی دوم استقلال اقتصادی زن به رسمیت
شناخته شده است . اضافه بر این بدیهی است برخلاف منطق
ارتجاعی و پوسیده ی خمینی گرایان ، و دقیقاً " بر حسب
دینا میسم و نصوص قرآنی ، امروز به هیچ وجه نمی توان
در رابطه با " حقوق مدنی " زن نیز در چارچوب اجبارات
تاریخی صدر اسلام متحجر و متوقف ماند - که طبعاً " موضوع
بحث جداگانه ایست) .

ملاحظه می فرمائید که از میان الفاظ و عبارات هسای
سوپرمدرن آقای رجوی ، این فکر را می شود بیرون کشید :
۱ - حقوق زن در اسلام یکهزار و چند صد سال جلوتر از
کشورهای پیشرفته امروزی است .

۲ - بر حسب " دینا میسم و نصوص قرآنی در رابطه با حقوق
مدنی زن " ، نمی توانیم در چارچوب احکام صدر اسلام که
دروغ آن ها اجبارتاریخی بوده متحجر و متوقف بمانیم .
بنده می خواهم عرض کنم اگر حقوق زن در اسلام در مقایسه
با حقوق زن در کشورهای پیشرفته امروزی یکهزار و چند صد
سال جلوتر است دیگر چرا نباید در این احکام اینقدر
پیشرفته صدر اسلام متحجر و متوقف بمانند ؟ فکر نمی فرمایند
توسل به " دینا میسم و نصوص قرآنی " برای بیشتر از این
" جلو بردن حقوق زن " موجب پروئی زن ها بشود و دیگر
نتوانیم از ایشان بر بیائیم ؟

اما همین " حقوق یکهزار و چند صد سال جلوتر " را اگر
بخواهند با زهم " جلوتر " ببرند به چه طریقی اقدام
می کنند ؟

بیائیم و آیه ۳۴ سوره نساء "الرجال قوامون علی النساء..."
 را ندیده بگیریم و آدم‌های آئینده را طوری تربیت کنیم که
 از "اضربوهن" منصرف شوند و وزن‌ها را کتک نزنند...
 یا فرض کنیم در مورد آیه ۲۲۳ سوره بقره که میفرماید:
 "زنان شما کشتزار شما هستند، به کشتزارتان هرطور
 میخواهید وارد شوید"، آقای رجوی و دوستان بتوانند، با
 نصیحت و دلالت، کاری کنند که مؤمنین از "هرطور وارد
 کشتزار شدن" صرف نظر کنند و از "یک‌طور" و آن هم به‌طور
 متعارف وارد شوند، اما بنده می‌خواهم بپرسم بسا
 کدام "دینا میسم" می‌خواهند سهم الارث زن را که به
 موجب نص صریح آیه ۱۲ سوره نساء نصف سهم مرد است
 به دو برابر افزایش دهند؟

ایشان بهتر از بنده می‌دانند که به موجب آیه‌های ۶۴ سوره
 یونس - ۱۱۵ سوره انعام - ۲۶ سوره کهف، کلمات خدا
 در مورد متشابها ت هم تبدیل پذیر نیست چه رسد به محکمت،
 آن هم محکمتی به‌این محکمی.

مگر این که بفرمایند بعد از استقرار "جمهوری دمکراتیک
 اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر"، ایشان یک
 هیئت بلندپایه را ماء مور العیاذ باللہ - پاکسازی
 قرآن می‌کنند و "محکمت" را هم اول لق و بعد
 حذف می‌نمایند.

آقای رجوی می‌توانند مثل معمول این سؤال بنسده را
 زیرسبیلی در کنند و جوابی ندهند. اما ضمناً می‌توانند
 خاطر جمع باشند که توی این شهر، فضول تنها من نیستم.
 آن معدود جوان‌هایی هم که هنوز در و برشان مانده‌اند،
 لا اقل به اندازه بنده - اگر برای رعایت ادب نگوئیم

فضول - کنجکاو هستند و اگر سؤال را بر زبان نمی‌آورند ،
دلیل حجب جوانی آن هاست . اما دیریا زودیکی شان
عاقبت دل به دریا زده و این سؤال را مطرح خواهد کرد .
و آن وقت است که دیگر " بودن یا نبودن " جمهوری
دمکراتیک اسلامی " - و مستر پرزیس - دنست و مستر
پرایم مینیستر محترم آن - " مساء له نخواهد بود .

(۴ آذر ۱۳۶۲)



پرزیدنت پیروز است

نخیر، دوستان نمی گذارند ما به کارمان برسیم. در بحیوحه گرفتاری ما برای تشکیل دفترهما هنگی بین رئیس جمهور و مردم، برای تدارک انتخابات دورهٔ جدید ریاست جمهوری پرزیدنت سید ابوالحسنخان، پیغام پشت پیغام و نامه پشت نامه، که چه نشسته‌اید پرزیدنت در مجله "آفریقای جوان" از کتابخانه خودشان و مرحوم پدرشان صحبت کرده‌اند. برای اطلاع آن عده از دوستان که به این مسائل جزئی می پردازند، یادآوری می کنیم که دورهٔ چهار ساله ریاست جمهوری پرزیدنت سید ابوالحسنخان در شرف پایان است و ما، علاقه مندان ایشان، در تدارک مبارزات انتخاباتی ایشان هستیم. زیرا طبق اصل یکصد و چهاردهم قانون اساسی جمهوری اسلامی، انتخاب مجدد رئیس جمهوری برای یک دوره بلامانع است - که انشاء الله این اصل را هم در آینده اصلاح می کنیم و - انتخابات مادام العمر را به جایش میگذاریم.

بهر حال، ما دفترهما هنگی رئیس جمهوری با مردم را، که دفعه پیش در تهران تشکیل شده بود، در خارج تشکیل داده ایم. این دفتر دارای چند کمیسیون و چند

سو کمیسیون است که جزء به جزء مسائل در آن ها مورد
 بحث و بررسی قرار می گیرد. از جمله: کمیسیون معرفی
 خدمات گذشته - کمیسیون پاسخگوئی به معاندین -
 کمیسیون تعیین شعارهای انتخاباتی و غیره .
 البته هنوز بعضی مشکلات را نتوانسته ایم با خودپرزیدنت
 حل و فصل کنیم. از جمله به ایشان پیشنهاد کرده ایم که
 این لقب " منتخب " را که به خود داده اند، لا اقل حالا دیگر
 از دنباله اسمشان حذف کنند. خیلی طبیعی هم هست: به
 هر کس می گوئیم بیائید انتخاب کنید، جواب می دهد:
 رفته راکه نمی برند، خوابیده راکه نمی خوابانند،
 زمین خورده راکه زمین نمی زنند، انتخاب شده راکه
 دیگر انتخاب نمی کنند.
 ولی متأسفانه تا حالا پیشنهادمان به جایی نرسیده است.
 آقای پرزیدنت از این لقب " منتخب " خوششان می آید.
 دوسه روز پیش مخبر کمیسیون شعارها پیشنهادتازه ای کرد:
 حالا که آقای پرزیدنت از این لقب اینقدر خوششان
 می آید اسمشان را از " بنی صدر " به " منتخب " تغییر
 بدهند. خودش تعهد می کند که خانواده دکتر عنایت الله -
 خان منتخب را راضی کند که به احترام مصالح ملی اعتراضی
 نکنند. می گوید این تغییر نام چند فایده دارد. یکی این که
 خیلی ها نخواهند فهمید که " سید ابوالحسن خان منتخب "
 همان پرزیدنت سید ابوالحسن بنی صدر است و به این
 ترتیب راءی بیشتری خواهیم داشت و از طرف دیگر کمیسیون
 " شعارهای انتخاباتی هم " که به علت بی وزنی اسم
 پرزیدنت، با مشکلاتی روبرو شده از بن بست بیرون خواهد
 آمد. این کمیسیون بعد از چند هفته تلاش تازه یک شعار

پیدا کرده بود: " پرزیدنتِ قَدَرِ قدر - ابوالحسن بنی صدر " که مورد تصویب قرار نگرفت . زیرا شعارها باید اسلامی هم باشد . فراموش نمی کنیم که خمینی با شعار " اینست شعار ملی - خدا ، قرآن ، خمینی " به قدرت رسید .

یک شعار تا حالا مورد تصویب کمیسیون - آن هم نه به اتفاق آراء - قرار گرفته : " اینست شعار قرآن - سَیِّد اَبول - حسنخان " که در موقع گفتن ، باید روی " سَیِّد " ش خیلی زور بیاوریم . در هر صورت در انتظار جواب پرزیدنت هستیم که انشاء الله تغییر نام به " منتخب " را تصویب کنند . حُسن منتخب اینست که بالاخره بیشتر از " بنی صدر " قیافه دارد : تب - لب - رطب - حب - جلب و غیره ... یکی از پرکارترین کمیسیون های ما ، " کمیسیون پاسخ گوئی " به معاندین است . یک تصمیم بسیار مهم این کمیسیون اینست که به طور کلی آنچه را مردم ، در گذشته ، چه قبل از ریاست جمهوری و چه در زمان ریاست و چه بعد از آن ، از ذهن پرزیدنت در مجمع و محافل وطنی سخنرانی های ایشان شنیده اند و مدرک کتبی آن موجود نیست ، به شیوه خود ایشان ، از بن و بیخ انکار کنیم . حتی آن حرف هائی که ایشان زده اند ولی نوار ضبط شده آن در اختیار جمهوری اسلامی و بیرون از دسترس معاندین است ، فی المثل " تشعشع شهوت خیزموی زن " ، یا " ارتشیان تا کارگردستان را یکسره نکرده اند نباید پوتین از پا در آورند " و امثال این ها را ، از اصل منکرشویم و هر کس گفت می گوئیم مدرکت کو؟

در مورد ریاست ایشان بر شورای انقلاب کسه مورد بحث

معاندین است ، و از اعدام های دسته جمعی و بی محاکمه مردم و ارتشیان که احکام آن ها به تاءبید شورای انقلاب می رسیده انتقادی کنند ، چون در واقعیت امر جای هیچ انکاری نمی ماند ، تصمیم بر این شده است که بگوئیم پرزیدنت به علت عارضه مزمن با دنزلهء گوش که از زمان طفولیت ، بر اثر چایمان ملاج ، به آن مبتلا بوده اند ، هنگام انعقاد جلسات شورای انقلاب به تجویز پزشک در منزل استراحت می کرده اند و در جلساتی هم که حضور داشته اند به تصویر این که این احکام مربوط به ارتقاء مقام یا افزایش حقوق بازنشستگی آن ها است ، بی توجه ، تأیید کرده اند و اگر معاندین به ایرادگیری ادامه دهند ، آن ها را جاسوس امپریالیسم و امریکای جها نخوار معرفی کنیم و قبل از انتخابات یک جلد اسنادلانهء جاسوسی متضمن اسم و رسم همهء آن ها منتشر سازیم .

اما مشکل ، مقالات و سخنرانی ها و کتاب هایی است که ایشان در زمان ریاست جمهوری ، شخما " چاپ و منتشر کرده اند ، مثل " صدمقاله بنی صدر " ویا " نفاق در قرآن " و غیره ، که کار را پیچیده ترمی کنند . برای آن ها هم پیشنهاد های و نظریاتی در کمیسیون مربوطه در دست بررسی است .

از جمله یکی از همکاران پیشنهاد کرده که همه نسخه های این کتاب ها را هر طور هست ، با کمک مالی خود پرزیدنت ، بخریم و نابود کنیم که طبیعی است این پیشنهاد ، به علت اشکالات قابل فهم ، رد خواهد شد .

یکی دیگر از اعضاء کمیسیون پیشنهاد عنوان کردن غلط چاپی را در جلسه سه روز پیش مطرح کرد .

برای مثال اظهار می کرد: آنجائی که آقای پسرزیدنت مینویسند: " اما روشن فکر واقعی"، بیائیم وقایعمانه بگوئیم غلط چاپی بوده و پسرزیدنت گفته اند " آقا روشن فکر واقعی"، که منظورشان مرحوم پدرشان، آیت الله حاج سید نصرالله بنی صدر، بوده است. ولی وقتی در جلسه کمیسیون به کتاب " نفاق در قرآن " صفحه ۱۵۱، مراجعه کردیم به سستی این پیشنهاد در این مورد پی بردیم. زیرا ایشان عیناً " مینویسند: " این است که امام خمینی روشن فکر واقعی، این پیام را داد که این رژیم باید برود" و مسلماً نمی توانیم بگوئیم " سید نصرالله " در چاپخانه اشتباه " " خمینی " چاپ شده است. ولی راجع به " ولایت فقیه " که ما مجبوریم همصدا با خود آقای پسرزیدنت اعلام کنیم که ایشان ولایت فقیه را قبول نداشته اند، کار به این سختی نیست. مثلاً آن جملاتی را که معاندین از سرمقاله شماره پنجشنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۸ روزنامه " انقلاب اسلامی"، با امضای ایشان، عنوان می کنند، بالاخره می شود یک جوری رفع و رجوع کرد:

" سالی که نکوست از بهارش پیداست. جامعهای کسه بی خطها بخواهند رئیس و وزیرش باشند و ای بر آن - ولایت فقیه را قبول ندارند، نمیخواهم در این جا پرسیده درمیکنم که کسانی بودند که این ولایت را باطل می شمردند و چون میخواستند قبای ریاست برای خود بدوزند و آتشه طرفدار شدند."

ملاحظه کنید اینجا را می توانیم با توسل به غلط چاپی به این صورت رفع و رجوع کنیم که در اصل بوده:

" ولایت فقیه را قبول دارند " و " کسانی بودند که این ولایت را باطل نمی شمردند " خوب ، این ها غلط چاپی بوده که خالاتصحیح می کنیم . دارند " ندارند " شسته و نمی شمردند " می شمردند " شده است .

البته یک مشکل بزرگ دیگر هم در پیش داریم که انشاء الله تعالی یک طوری حلش خواهیم کرد و آن تفسیر پرزیدنت از آیه معروف ۳۴ سوره نساء و مساء له " اضر بوهن " است که متاء سفانه چون در صفحه ۳۳۶ کتاب " نفاق در قرآن " چاپ شده ، نمی توانیم به کلی زیرش بزنیم . معاندین این را دست گرفته اند که چرا پرزیدنت از اصل اضر بوهن و " گنگ زدن " زن با توسل به علوم و فنون دفاع کرده است :

" ... چون در طی قرون زن در موقعیت مادونی بوده و همیشه در حالت تحقیر و توسری خور بوده ، یک حالت بیم و ترس در او هست و این حالت به صورت خشونت طلبی در می آید و خشونت می طلبد ، این آیه در مورد نشوز است و نشوز ، به معنی نافرمانی است ، اما نه به طور مطلق ، منظور از نشوز همان طور که امام خمینی تفسیر کرده ، نافرمانی جنسی است - نافرمانی در رختخواب - آن هم ممکن است در تمام مدت زندگی یک دفعه اتفاق بیفتد که یک خشونت جزئی لازم دارد اگر کفایت نکرد یک خشونت می خواهد و موردش را روانپزشک یا حاکم شرع حل خواهد کرد یا دکترباید تشخیص بدهد ."

ما ، به لحاظ پیشگیری و آمادگی برای جوابگوئی ، با عده ای از معاندین و مخالفین ایشان به گفتگو نشستیم . ایرادهای آن ها در این مورد به شرح زیر است :

اولاً این که می گویند: اگر زن خشونت جزئی می طلبد و در صورت عدم کفایت، خشونت بیشتری می خواهد، آیا مادام "تاچر" هم مشمول این حکم هست یا نه؟ (حتی در این زمینه، یک معاندهندی الاصل عیناً) پرسید: آیا بانو ایندی را گانندی هم از بوهن لازم می‌دهد؟ ثانیاً "می گویند: اگر زن در رختخواب نافرمانی کرد، وسط شب مراجعه به روانپزشک یا حاکم شرع برای "تعیین مورد" چه صورتی پیدا می کند؟

ثالثاً، اگر زن نخواست پیش روانپزشک یا حاکم شرع بیاید، آیا همانجا و فی المجلس با اید او را از بوهن کرد یا نه؟

رابعاً "ایشان که موضوع را به نافرمانی جنسی یا "نافرمانی در رختخواب" محدود می کنند، بفرمایند که آیا در رختخواب مرد باید، برای عمل جنسی، به زن فرمان بدهد؟ فرمان خردار، به چپ چپ، عقب گردد...

در مورد سؤال مربوط به مادام تاچر، یکی از اعضای کمیسیون را برای تحقیق از شوهر مادام تاچر به لندن اعزام کرده ایم. درباره خانم ایندی را گانندی، از نظر بعد مسافت، تصمیم گرفته ایم قضیه را با هوو جنجال بگذرانیم ولی که های موی سفید سرا و را دلیل "از بوهن" های شوهرش قلمداد کنیم و بگوئیم اگر قبول ندارید خودتان بروید هند تحقیق کنید.

در مورد مراجعه شبانه به روانپزشک و حاکم شرع هم فکر کرده ایم جواب بدهیم که در جمهوری دمکراتیک اسلامی، غیر از اورژانس روانپزشکی، "حاکم شرع اورژانس" هم خواهیم داشت که برای تعیین مورد "از بوهن" در

تمام ساعات شبانه روز به منزل خواهد آمد .
 درزمینه " نافرمانی در رختخواب " چون خود آقای
 پرزیدنت مدتی فرمانده کل قوا بوده اند مسأله را با
 ایشان در میان گذاشته ایم و منتظر جواب هستیم .
 ولی این نکته را هم باید به دوستان و علاقه مندان ایشان
 یادآوری کنیم که حتی المقدور ، در این ایام و در این
 آستانه انتخابات ، از تماس پرزیدنت با مطبوعات بدون
 نظر ما و سایر مشاوران ، ممانعت کنند . صاحب‌اخیسر
 پرزیدنت با مجله " آفریقای جوان " (شماره ۳۰ نوامبر
 ۸۳) مقداری بر مشکلات ما ، اعضاء دفتر هماهنگی ، افزوده
 است .

این مجله هر بار با یکی از افراد سرشناس درباره کتاب ،
 صاحب‌های دارد که تحت عنوان " کتابخانه ... " منتشر
 می کند . یکی از اولین سئوالات اینست : " آخرین
 کتابی که خواننده امید چه بود " ، که معمولاً افراد از یک
 کتاب اسم می برند .

پرزیدنت که دیده اند - و درست هم دیده اند - که در آستانه
 انتخابات خوب نیست فقط از یک کتاب اسم ببرند ، جواب
 داده اند : " سی و چهار جلد کتاب اسناد لانه جاسوسی آمریکا " ،
 که البته هر چند جواب خوبی بود ولی بنظر ما ، اعضاء دفتر
 هماهنگی ، کافی نبود و به ایشان پیشنهاد کردیم دفعه
 آینده در برابر چنین سئوالی از چهل و پنج جلد لغت نامه
 دهخدا هم اسم ببرند .

یک جای دیگر هم که ناچار شدیم به آقای پرزیدنت تذکر
 کوچکی بدهیم آنجائی بود که گفته بودند " من همه کتابهای
 را که راجع به انقلاب های جهان معاصر ، روس - ویتنام -

الجزایر نوشته شده خواننده ام و همه نویسندگان بزرگ روسی - فرانسوی - انگلیسی - ایتالیایی - یونانی - آلمانی - امریکائی را برای درک جهان غرب خوانده ام. به ایشان تذکر دادیم با این که آنچه اسم برده اند از چندین هزار جلد تجا و زمی کندولی لازم بود از نویسندگان سوئدی - نروژی - فنلاندی - دانمارکی - هلندی - بلژیکی - اسپانیایی و چندتای دیگر هم اسم ببرند. همین طور وقتی که در جواب سؤال: "به چند زبان می خوانید" پاسخ گفته اند: "به چهار زبان، عربی، فارسی، فرانسه، انگلیسی" که زبان های آلمانی، روسی، اسپانیایی را ذکر نکرده اند و این امر در آستانه انتخابات به وجهه ایشان لطمه می زند.

در این زمینه به معاندینی هم که سخن گفتن ایشان به زبان فرانسه را در را دیوشنیده اند و ایرادهای بیجا می گیرند، جواب داده ایم: "مگر پرزیدنت عیدی امین دادا، فرانسه می دانست یا مگرا میرا طور بوکاسای اول انگلیسی می دانست؟"

اما آنجائی که گفته اند:

"در گذشته هم عطش خواندن داشتم، یاد می آید در دوران ملی کردن نفت با مصدق، که خیلی دوستش داشتم، قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو را خواندم"، خانمی از طرفداران مصدق قال و مقال کرده وقتی ایشان در مصاحبه می گویند "با مصدق"، منظورشان اینست که ملی کردن نفت کار مشترک مصدق و پرزیدنت بنی صدر بوده است.

که البته ما، اعضاء دفترهما هنگی، به او ثابت کردیم که پرزیدنت حق دارند و مصدق قسمت پیدای کوه یخ شناور بوده

وپرزیدنت قسمت ناپیدای آن . و چون متقاعد نشد ، زن هم بود ، این سماجت او را به اتفاق آراء نوعی نافرمانی جنسی تلقی کردیم و به فتوای خود پرزیدنت ، بر اساس آیه ۳۴ سوره نساء با برهان " ا ضربوهن " وی را ساکت کردیم . و چون موقع بیرون رفتن قرولندمی کرد که شما متملقین کاری می کنید که عاقبت پرزیدنت بگوید : یادم می آید وقتی در دوران نوشتن قرارداد اجتماعی با ژان ژاک روسو ...

مهلت بیشتر ندا دیم و یک بار دیگر به وسیله یک " ا ضربوهن " جانانه ، او را به راه راست هدایت کردیم .

تنها یک جای این مصاحبه کار ما را مشکل کرد و آن جا ئی بود که پرزیدنت از کتابی یاد می کنند که اسم نویسنده اش رانمی دانند و مصاحبه گرضولی می کند :

" اگر نویسنده رانمی شناسید پس چطور کتاب را انتخاب می کنید؟ " والبته پرزیدنت توضیح می دهند :

" من کتاب را برای مطلبش می خوانم . من آثار نویسندگان بزرگ جهان را می شناسم ولی اسامی شان ... " این موضوع در جلسه با عث کمی سروصدا شد . بعضی حق را به مصاحبه گرو بعضی به پرزیدنت می دادند . بنده نا چیز با یادآوری شاهد مثالی از یکی از شعرای معاصر ، زیبان مخالف خوانان را بستم :

سال ها پیش در تهران شاعری داشتیم به نام آقای آل رسول ، که فقط تک بیت می گفت و معتقد بود خیام که رباعی ساخته در کلام اسراف کرده و یک بیت بسرای رساندن عالی ترین معانی و مضامین کافی است . این شاعر بزرگوار بین برو بچه ها به آقای " اگر چه " معروف شده بود .

چون غالب ابیاتش با " اگرچه " شروع می شد .
مثلاً :

اگرچه مرغ ضعیف دلم نه لایق تست به تیرمژه تیزت شکار با ید شد .
یا این که وقتی خدمت وظیفه را در کرمان انجام می داد ،
یک روز یک سگی پای تیمسار شاهرخی فرمانده لشکر را
گرفت . آقای آل رسول بیٹی ساخت که روز بعد در سربا زخانه
جلوی صف و در حضور تیمسار ، خواند :

اگرچه کلب گرفت و فشر د پای شمارا چه خوب شد که نباید گرفت عزای شمارا
که بسیار مورد پسند و تشویق تیمسار قرار گرفت و به عنوان
پاداش یک ماه مرخصی بها و دادند . البته این ها مقدمه
بود . آقای آل رسول یک وقتی به برکت این سخن دانسی
رئیس رادیو اصفهان شد . در برنا مه ادبی رادیو که خودش
تمدی می کرد ، مسابقه ای ترتیب داد به این مضمون که :
" علم بهتر است یا کتاب "

و بعد از بررسی همه جواب ها ، جایزه مسابقه به خود او تعلق
گرفت .
جوابش تنها یک بیت بود :

اگرچه در همه عمرم کتاب ها خواندم ولیک مقصد من درک مطلبش می بود
با این سند معتبر تاریخی ، که نشان می دهد شاعران و
دانشمندان دیگری هم بوده اند که کتاب را برای مطلبش
می خوانده اند ، حاضران در جلسه تصدیق کردند که حق با
پرزیدنت سید ابوالحسنخان بوده است و ایشان اگر چه
کتاب های بسیار خوانده اند ولی ، از آنجا که مقصدشان
درک مطلبش می بوده ، ضرورتی نداشته که اسم نویسنده

را بدانند .
بهر حال شما را در جریان فعالیت های دفترهما هنگی بین
رئیس جمهور و مردم خواهیم گذاشت .

دبیر دفترهما هنگی

(۱۸ آذر ۱۳۶۲)



سید ابوالحسنخان

و ... برادران

عرض کردم که ما برای تجدیدانتخاب پرزیدنت سید ابوالحسنخان ، که دوره چهارساله ریاست جمهوری شان روز ۵ بهمن ۱۳۶۲ پایان می گیرد ، دفترهما هنگی بین رئیس جمهور و مردم تشکیل داده ایم و سخت مشغول فعالیت هستیم . ولی مرتبا " از این طرف و آن طرف درکارما ، و طفلک پرزیدنت ما ، سابوتاژمی شود . البته یک مقدار زیادى هم تقصیر خودشان است ، در واقع اولین خرابکار خودایشان هستند . گاهی ظوری کارهای بچه گانه می کنند که ذهن آدم خواه ناخواه پیش حرف آن معاندینی می رود که می گویند اصولاً " پرزیدنت یک " بچه بزرگ " یابسه عبارت دیگر یک " بچه پرزیدنت " است .

درست سربزنگاه ، وقتی همه با خون دل خوردن ، دارند اوضاع و احوال را برای تجدیدانتخاب ۱۱ میلیونی ایشان جور می کنند ، یک باره هوس حرف زدن بسرشان می افتد و همه رشته ها را پنبه می کنند .

یا درحوم آسیدحسن عالمیان می افتم که هرچه خاک آن مرحوم است عمرا این پرزیدنت باشد . آن وقت ها که بنسده عدلیه چی بودم ، سعادت دیدار آسیدحسن و دو برادرش را

پیدا کردم. کار این سه برادر فروش مال غیر بود: یک خانه‌ای را که صاحبش در سفر بود، دیدمی زدند. نوکر خانه را به وعده و وعید با خودشان همدست می کردند. آن وقت، در حول و حوش بنگاه‌های معاملات ملکی یک طالب خرید مسکن را به تورمی انداختند.

موقع نشان دادن خانه آسیدحسن، برادر بزرگ‌تر، به عنوان صاحبخانه، در خانه اطراق می کرد و دو برادر در کسوت دلال، خریدار را پیش او می بردند. چون قیمت ارزانی مطالبه می کردند، قول و قرار معامله فوری گذاشته می شد. روز بعد خریدار با عجله و با پول نقد می آمد و خانه را قولنامه می کرد و تا پایش را بیرون می گذاشت، آسیدحسن و برادران به اتفاق مستخدم خانه، با پول پیش قسط، در طبیعت گم می شدند.

مدت‌ها بود پلیس و عدلیه در تعقیبشان بودند، تا عاقبت یک روز در مشان لای تله گیر کرد و آن روز، روزی بود که می خواستند خانه امین التجار اصفهانی، در خیابان دروازه شمیران، را به همین نحو قولنامه کنند. وقتی گیرافتادند آنقدر دلیل علیه‌شان بود که نتوانستند انکار کنند. آسیدحسن با یک ته‌ریش و مختصرشکمی، قیافه موجه و موقری داشت. فقط حرف "ر" را نمی توانست تلفظ کند و "ل" تلفظ می کرد. مدام تکرار می کرد: بنسده بی تقصیلیم، این‌ها فلیبم دادند.

موقع روءیت قرار وجه الکفاله، ناگهان دو برادر به جان آسیدحسن افتادند، تا زنگ زدیم و پاسبان‌های بیرون در وارد شدند، به میزان معتنا بهی، توسری و پس‌گردنی و مشت و لگد به برادر بزرگ تر خود زدند. چون آسیدحسن

از " بلادر " هایش بخاطر ایراد " ضلب " شکایت داشت و جیغ و داد می کرد، او را بیرون فرستادم و به برادران گفتم: آقایان، این چه حرکتی بود کردید، آن هم نسبت به برادر بزرگتان؟ یکی از برادران که از فرط خشم هنوز کف به دهن داشت فریاد زد:

— آخه، آقای رئیس، باعث بدبختی ما همین برادر نابرا در بود: فکرش را بکنید کار تمام شده، خریدار خانه را دیده، پسندیده، پنجاه هزار تومن پول نقد آورده... درست سر بزنگاه، موقع امضای قولنامه، این خروس بی محل درآمده به خریدار میگه: " خیر شو ببینی، خونه ملغوبی است، قنات آب سلدار هم از توحیاتش لدمیشه " ... آخه، مرد حسابی، آب سردار کجا دروازه شمرون کجا؟ با زا گرمی گفت آب حاج علیرضا یک چیزی مشتری هم یک دفعه به صرافت افتاد که قنات کجاست؟ قناتی که در کار نبود، ماست مالی ما هم نگرفت که نگرفت. مشتری گفت تا فردا با ز فکر کنم. راهش را کشید و رفت. ما هم تا آمدیم به خودمان بجنبیم، با آجان آمد بالای سرمان... بگو مرد ریش سفید، نمی توانستی یک دقیقه جلوی زبان شل شلیت را نگه داری؟

حال دور از تشبیه - نقل این آقای پرزیدنت است، که برادران شورای مقاومت زحمت می کشند و با حل بزرگترین مشکل تاریخی مملکت، با مشقت های شبانه روزی هفت ماهه راه انتخاب مجدد ایشان را هموار می کنند، از طرفی ما با هزار زحمت یک عده سمپاتیان جمع می کنیم، درست همین موقع وقتی دارد معامله جوش می خورد، در آستانه انتخابات، پرزیدنت، برای این که حرفی زده باشند، با

مسئول اول و مسئول دوم و خلاصه همه مسئول های شـورای
مقاومت ، سرهیچ وپوچ درمی افتند و بیست ویک راءى را
از دست مى دهند .

موضوع را حتما " مى دانید . برادر مسعود رجوى مسئول
اول ، با سرو صدا و طببل و نقاره اعلام کرده که بله ، ما بعد از
قرن ها انتظار روبا هفت ماه زحمت شبانه روزى ، مسئـله
کردستان را حل کردیم . اعضاء شورای مقاومت هم دست
افشانی و پا یکوبی کردند ، نقل و آجیل قسمت کردند و بـه
هم تبریک گفتند که مژده بدهید ؛ مشکل " رفع ستم مضاف
از ملیت کرد " که از دوران های دور تاریخ لاینحل مانده
بود به کف با کفایت مسئول اول و سایر مسئولین ، حتی با
حال سرما خوردگی و زکام و سردرد و بی خوابی حل شد و
خود مختاری ملیت ستم مضاف دیده کرد ، با طرح تاریخی
ما تاء مین شد و مضافا " به اینکـه :

" این خود دلیل بسیار قاطع دیگری براین حقیقت است که
این شورا تنها جانشین دمکراتیک ولایق و قدرتمند برای
رژیم خون آشام خمینی است ."

بعدهم آنقدرهای وهوی کردند و پیام تبریک و تهنیت
و شادباش برای یک دیگر فرستادند ، که آقای پرزیدنت
سید ابوالحسن خان هم خام شدند . خیال کردند راستی
راستی اتفاقی افتاده و آش و حلوائی قسمت می کنند .
یک باره جوش آوردند : که پس من چی ؟ چند روز بعد داد و
قالشان در روزنامه " انقلاب اسلامی در هجرت " به آسمان
رفت . در سرمقاله این روزنامه زیر عنوان " پیش از تجربه
و پس از تجربه " کولاک کردند که مگر خواب بودید یا نابینا و

ندیده‌اید که من ، شخص من ، در ۳۱ تیر ماه ۱۳۵۸ همین حرف‌ها را زده بودم ، این طرح خودمختاری کردستان همان طرح من است که در سرمقاله " انقلاب اسلامی " شرح داده بودم و حالا شما به اسم خودتان درمی‌کنید .

ملاحظه می‌فرمائید که این جوشی شدن بی‌موقع پرزیدنت چطور خوب لای چرخ دفترهما هنگی بین رئیس جمهور و مردم می‌گذارد . وقتی آقای پرزیدنت بی‌ملاحظه و بی‌موقع مسأله کردستان و طرح خودمختاری را ، آن هم با استناد به سرمقاله " انقلاب اسلامی " مطرح می‌کنند ، مردم با زبانه صرافت می‌افتند که بروند سرمقاله‌های گذشته ایشان و همچنین اظهاراتشان درباره " تحریم پوتین کنند سربازان قبل از یکسره شدن کار کردستان " ، و امثال این‌ها را دوباره بخوانند و این ، کلی از گوشه ۱۱ میلیون ما را می‌ساید .

البته ما نمی‌خواهیم بگوئیم آقای پرزیدنت حق نداشتند جوشی بشوند . چرا ، حق داشتند ولی موقعش نبود . حق نداشتند ، چون آقای رجوی مسئول اول در پیام مربوط به تصویب طرح خودمختاری کردستان ، مندرج در شماره ۱۷۷ روزنامه " مجاهد " و بعد از ایشان دوستانشان در شماره‌های بعد این روزنامه ، چند " نارو " به پرزیدنت زده‌اند و به قول بچه‌های تهران ، چند " قلیچ کاری " در حق ایشان کرده‌اند .

مقدمتا " در تمام نوشته‌های خود کلا " از ایشان به نام آقای بنی‌صدر ، بدون عنوان رئیس جمهوری منتخب یاد کرده‌اند و بعد :

اولا " آقای مسئول اول ، در شماره ۱۷۷ مجاهد ، می‌نویسد

که شورای مقاومت ملی " برای نخستین بار در طول تاریخ ایران بر سر یکی از بزرگترین مسائل کشوری یعنی مسئله خودمختاری کردستان " به توافق رسیده است . خوب ، این جا واقعا " برای آقای پرزیدنت ، که می گویند من چهار سال پیش به این توافق رسیده بودم ، جای دلخسوری هست . مثل اینست که امروز یکی بیاید بگوید " قبله نما ی رزم آرا " را من برای نخستین بار اختراع کردم ، فکـر کنید به آقای رزم آرا چه حالی دست می دهد !

ثانیا " مینویسند که این طرح " دلیل بسیار قاطع دیگری بر این حقیقت است که این شورا تنها جانشین دمکراتیک ولایت و قدرتمند برای رژیم خون آشام خمینی است " که در این صورت آقای پرزیدنت حق دارند بگویند چطور طرح من که در سال ۱۳۵۸ درباره آن به توافق رسیده بودم ، دلیل بسیار قاطع حقانیت من به جاننشینی دمکراتیک ولایت و قدرتمند برای رژیم خون آشام خمینی نبود ، که شما آمدید خودتان را در مقابل من کاندیدای ریاست جمهوری کردید ؟ بله ؟

ثالثا " مسؤل اول در همان مقاله مینویسد :

" بخصوص با یاد از زحمات اعضاء کمیسیون خودمختاری شورای مقاومت ، آقایان هدایت الله متین دفتری ، دکتر ناصر پاکدامن ، کاک طیفور بطحائی ، ک . فرهاد ، مهندس محمود عضا نلوویکی دیگر از اعضاء شورا که بنا به ملاحظات امنیتی خواستند نامشان اعلام شود ، تقدیر نمود "

خوب ، این وسط آقای پرزیدنت چه شدند ؟ واقعا " حق دارند اوقات تلخی کنند . حتی از کسی که نمی خواهند اسمش به ملاحظات امنیتی فاش شود تقدیر و تشکر می شود ولی

از پرزیدنت هیچی ! توگوئی پرزیدنت هرگز نبود . پس
آقای پرزیدنت را برای دکوروزینت مجلس آنجا برده
بودند؟

حالا از این بدترش راهم داریم . کمی بعد ، برادر مجاهد
مهدی ابریشمی، " قلیچ کاری " در حق پرزیدنت را از این
حدهم می گذرانند . در شماره ۱۷۹ " مجاهد " موضوع
" حق وتو " را " در مورد این تصمیم تاریخی رفع ستم
مضاعف " ، رومی کند . عینا " می نویسد :

" درهای شورای ملی مقاومت به روی همه ی جریانات و
نیروهای سیاسی پای بنده آزادی و استقلال کشور باز
است و در کلیه تصمیم گیری ها نیز از حق وتو متسلسلای
برخوردارند . شخصیت های منفرد سیاسی نیز در شورای
مقاومت جای خود را دارند و رای یک رایی (بدون حق
وتو) می باشند . " این را کم و بیش همه می دانستند که
آقایان اعضاء شورا چون هر کدام خودشان را نماینده چند
نفری معرفی کرده اند حق وتو دارند ، ولی به پرزیدنت
ابوالحسن خان غریب و بی کس ما ، به عنوان یک شخصیت
منفرد سیاسی فقط حق رایی بدون حق وتو داده اند . یعنی :
سه چهار نفر طرفدار هر کدام حساب ... ولی ۱۱ میلیون طرفدار
پرزیدنت بی حساب ! ...

به قرار اطلاع ، این امر از اول کار موجب دلخوری های
بسیاری می شد . تا عاقبت آقای پرزیدنت را با این
استدلال که : " شما رئیس جمهوری هستید و در شان شما
نیست که حق وتو داشته باشید " ، متقاعد کردند . ولی قرار
بر این بوده که موضوع بین خودشان بماند و کسی از این حق
محرومیت از وتو پرزیدنت با خبر نشود . حالا روی لج و

لج بازی، برادر ابریشمچی این موضوع را که با حیثیت و اعتبار ۱۱ میلیونی آقای پرزیدنت بستگی دارد علنی کرده است. کاش دهن کجی به پرزیدنت همین جا تمام می شد. نخیر، کار بیخ دارد. برادر ابریشمچی، انگار نه انگار که پرزیدنتی هم در کار بوده - آنچنان تجلیلی از زحمات برادر مسعود رجوی در این تنظیم طرح خود مختاری می کند که سعد ابن ابی وقاص، بعد از فتح خیبر، از رسول خدا نکرد. عینا " می نویسد: " حتی در یکی از حساس ترین مقاطع بحث هایمان به عینه شاهد بودم که روزهای متوالی، در عین سردرد و سرما خوردگی شدید، هیچیک از ملاقات ها و برنامه های فوق العاده را قطع نکرد و در یکی از همیسن روزها تقریبا " با یک دوچین قرص خود را برای به پایان رساندن بحث ها سرپا نگه داشت. "

اسم این را چه می شود گذاشت؟ جز خاک پاشیدن توی چشم پرزیدنت سید ابوالحسنخان؟ از دو حال خارج نیست: یا می خواهند بگویند پرزیدنت پوست کلفت هستند و به سرما خوردگی و زکام مبتلانی نمی شوند که احتیاج به قرص خوردن پیدا کنند، یا این که می خواهند بفهمانند پرزیدنت کار مهمی نمی کردند که سردرد بگیرند، اول شب می رفتند شامشان را میل می کردند و می خوابیدند.

در حالی که ما اطلاع موثق داریم که پرزیدنت در موقع تشکیل جلسات یک ناراحتی خیلی بدتر و دردناک تر از کسالت مسئول اول داشتند به طوریکه نمی توانستند بنشینند. در واقع قربانی ستم مضاف شخص ایشان بوده اند که علیرغم رنج نشستن، نشسته اند و شاهد سرقت نبوغ فکری خود بوده اند.

نتیجه این خاک به چشم پاشیدن ها و این قلیچ کاری ها چه شده؟ پرزیدنت آنقدر از زکوره در رفته اند که رو در وایسی را کنار گذاشته و توپ را بسته اند به قلب شورای آقایان .
در مقاله " پیش و پس از تجربه " شماره ۶۰ روزنامه " انقلاب اسلامی در هجرت " بعد از ذکر جزئیات طرح پرزیدنتی ۳۱ تیر ۱۳۵۸ ، و مقایسه با طرح خود مختاری آبان ۱۳۶۲ شورای مقاومت ، خطاب به آقایان ، عینا " مینویسند :

" باری این مقام ، مقام مقایسه این دو طرح نیست و بر آن نیستیم که بپرسیم وقتی در بها را آزادی ، آمادگی برای خود مختاری با همین محتوی (اگر نه بیشتر) وجود داشت ، چرا خود ملتی را به تجربه ای چنان پر مخاطره و خونین و ویرانگر کشانید؟ "

و بعد ، در همین مقاله برای این که خیال رقیبان را ، که خود را تنها آلترناتیو مقتدر و محترم ولایق رژیم خمینی می نامند راحت کرده باشند ، باز موضوع انتخاب خویش به ریاست جمهوری در ۵ بهمن ۵۸ و کودتای خزنده علییه رئیس جمهوری را - هر چند مربوط به موضوع نیست - به بهانه ای مطرح می کنند . یعنی روی تان را کم کنید ، رئیس جمهوری منتخب مردم و آلترناتیو ولایق و محترم و مقتدر منم . حالا شما هی طرح بدهید و هی به هم تعارف کنید و تبریک بگوئید . مینویسند :

" مردم با انقلاب بزرگی که دوران جدیدی در جهان پدید آورده است و با رایی که در ۱۲ فروردین و ۵ بهمن ۱۳۵۸ داده و با استقامت خونینی که از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بدین سوبه عمل آورده انتخاب قطعی خویش را انجام

داده اند.

خوب، ما نمی توانیم حق را به آقای پرزیدنت سیّد ابوالحسنخان ندهیم. جواب های هوی است. وقتی آنها این جور به ریشه می زنند پرزیدنت هم لال نیستند، باید جواب شان را بدهند. در اصل مسئله هیچ حرفی نیست. اما بجا بود ایشان که از انتخابات ۵ بهمن ۱۳۵۸ یاد می کنند، از خاطر نمی بردند که چیزی تا ۵ بهمن نداریم. چهار سال دوره ریاست جمهوری شان تمام می شود. باید به فکر آینده بود. وقتی این طور اعضاء شورای مقاومت را از خودشان می رنجانند، ما راءى كافی برای انتخاب مجدد ایشان از کجا بیاوریم؟

این جا ناچارم یک پرونده سّری را بازکنم. محاسبات کمیسیون شما رش آراء ما به شرح زیر بود: ما، اعضاء دفتر هماهنگی بین رئیس جمهور و مردم، جمعا " هفت نفریم و تا کنون موفق شده ایم سیزده نفر سمپا تیزان را، با وعده و وعید پست و مقام، آماده راءى دادن کنیم. این می شود جمعا " ۲۵ راءى. از طرف دیگر امیسدوار بودیم اعضاء شورای مقاومت هم که بیست و یک نفر هستند، بتوانند ۶۹ نفر سمپا تیزان در داخل و خارج کشور پیدا کنند که جمعا " ۱۱۰ نفر بشویم و هر کدام به نمایندگی از طرف ۱۰۰ هزار نفر جمعیت، به پرزیدنت راءى بدهیم که حساب ۱۱ میلیون سر راست بشود. ملاحظه میفرمایند که پرزیدنت با این دعوا مرافعه بر سر هیچ و پوچ چه لطمه ای به کار ما زده اند! ۹ میلیون راءى را به یک فوتی دارند هدر می دهند. هر چند نا امید نیستیم. چند نفر ریش سفید را جلوانداخته ایم که پرزیدنت و مسئول

اول و مسئول دوم و سایر مسئولین را به یک ناها رچلوکباب دعوت کنند و وادارشان سازند که روی یک دیگر را ببوسند و فعلاً آشتی کنند. بعد از ۵ بهمن هر قدر دلشان خواست سرالترنا تیو دمکراتیک ولایق و محترم و مقتدر به سروروی هم بزنند.

ولی ما، اعضاء دفترهما هنگی رئیس جمهور و مردم، بیدی نیستیم که از این بادها بلرزیم. کمیسیون های ماشانه روز، حتی در حال زکام و سرما خوردگی، مشغول کار هستند و نتایج قابل توجهی بدست آورده ایم. برای نمونه، دو هفته پیش کمیسیون " شایعات " ماشایعه توطئه دزدیدن پرزیدنت از طرف ایادی پدر خمینی را، در شهر منتشر کرد و تا کتیک به حدی موفقیت آمیز بود که مجله فرانسوی " لویوان " خبر آن را با عکس پرزیدنت، در شماره ۱۵ - ۳ ژانویه ۸۴، منتشر کرد. از طرف دیگر کمیسیون انتشارات ما متن آگهی را که از طرف ایشان برای اطلاع شعب اخذ رای باید درج نماید منتشر شود، به شرح زیر تصویب کرده است:

تذکر

کلیه آراء که به نام: دکتر سید ابوالحسن بنی صدر - سید ابوالحسن بنی صدر - ابوالحسن بنی صدر - بنی صدری - صدری - استاد دکتر بنی صدر - ابول بنی صدر - بنی صدر مطلق - ابوالحسن مطلق - سید ابوالحسن مطلق - دکتر مطلق - ابوالحسن مطلق - ابول مطلق - پرزیدنت سید ابوالحسنخان - پرزیدنت سید ابول - رئیس جمهوری منتخب - منتخب - انتخابی، به صندوق آراء ریخته شود، مربوط به اینجانب دکتر سید

ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور منتخب مردم ایران است .
ضمناً " کمیسیون تبریکات ما ، تهنیت نامه‌ای را که باید بلافاصله پس از اعلام نتیجه انتخابات منتشر شود ، آماده کرده است . و برای این که برادران شورای ملی مقاومت هم متن را کاملاً بگیرند ، این متن با واژه‌های قابل فهم برای ایشان تنظیم شده است .

تبریک

در این هنگام که دستاوردهای شکوهمند انقلاب مردمی ما در معرض یورش بی‌امان امپریالیسم منحنی قرار گرفته و استعمار هزارچهره از پس نقاب یزیدزمان ، با اتیکت افسوسناز اسلام دروغینش ، ارزشهای انقلابی تشیع سرخ را در معرض تحریف و نابودی قرار داده است ، شادیم که آفرینش‌های بارورندهای خلقی ، برغم کارشکنی عبوس اندیششان کژآهنگ و تمهیدات یگانگی شکن عروسک‌های بی‌وزواری التقاطی ، دست‌تطا و لگراستثما رزخم‌خورده را ، در امتداد خطوط انقلابی و یکتاگرایانه ، از دامن خلق‌های رزمنده کوتاه کرد و مردی را به عظمت یک‌باور و استواری یک‌پندار ، متعهد به اسلام راستین و دمکراسی توحیدی ، برار یک‌ه توانائی مردمی نشانند .

مقدمش گرامی و توانش تواننا تر!

(۳۰ دی ۱۳۶۲)



پرزیدنت اُر نات پرزیدنت ؟

مسئله اینست!

بمناسبت ۲۲ بهمن ، روزنامه‌ها و رادیوهای فرانسه سؤال و جواب‌هایی با مخالفان خمینی ترتیب دادند . از جمله رادیو " فرانس انتر " مصاحبه‌ای با پرزیدنت سید ابوالحسن‌خان کرد .

بعد از مدت‌ها صدا و سخن ایشان را شنیدم . احساس غرور کردم ، احساس غرور از این که فرمایشات ایشان را فهمیدم . در تمام ممالک فرانسوی زبان بندهء ناچیز ، که هیچ به چشمتان نمی‌آیم ، جزء نادرا فرادی هستم که وقتی پرزیدنت به زبان فرانسه حرف می‌زنند می‌فهمم چه می‌گویند . فهمیدن زبان فرانسه ، بدون آرتیکل ، کار هر کسی نیست . این زبان از قضا یک طوری است که بدون این آرتیکل‌های " لو " و " لا " بی‌سرای " پی یرلاروس " جنت مکان هم مفهوم نیست . و میدانیم که پرزیدنت سید ابوالحسن‌خان - مثل آن پسر عموی خدا بیا مرز ما ، که در رانندگی چندان اعتقادی به کلاچ گرفتن نداشت - عقیده زیادی به آرتیکل‌های زبان فرانسه ندارند . بهر حال بنده این ادعا را دارم که مقصود آقای پرزیدنت را ، حتی وقتی به زبان فرانسه بیان می‌کنند ، می‌فهمم

و موضوع را نباید دست کم بگیرید. روی پرزیدنتست کار کرده‌ام، زحمت کشیده‌ام و دود چراغ خورده‌ام. رفیق روزنامه‌نگار فرانسوی‌ام که پیش من بود و صحبت‌های پرزیدنت را می‌شنید و نمی‌فهمید، خیلی التماس و درخواست کرد که پرزیدنت چه گفتند، ابداً "بروز ندادم، نه به سبب بدجنسی و انحمارطلبی، بلکه بی‌ارای آبروداری... آخر، آقای پرزیدنت می‌گفتند: من اولین کسی هستم که در تاریخ ایران از طرف ملت انتخاب شده است. در واقع بازمساء له "منتخب ۱۱ میلیون نفر" را به زبان "بی‌زبانی" مطرح می‌کردند.

اگر موضوع را برای این فرنگی ترجمه می‌کردم، با آن کنجکاو و وسماجت روزنامه‌نگاری، احتمالاً می‌پرسید: چطور شد که آقای پرزیدنت، پرزیدنت شدند؟

آیا قبل از مهاجرت به فرنگ، مثل "لئون بلوم"، رهبر یک حزب بزرگ بودند که در مراجعت از اردوگاه اسارت آلمانی‌ها دوباره معتقدان پراکنده دورش جمع بشوند؟ آیا شخصیت برجسته و مشهوری مثل ویکتور هوگو بودند که بعد از بازگشت از تبعید ۱۸ ساله تمام مردم به پایش گل بریزند؟

آیا! زنسل بزرگان و سرداران بودند که مثل ناپلئون سوم نان شهرت عمورا بخورند؟ اگر می‌پرسید چه می‌توانستم جواب بدهم؟

ناچار با یستی - بر اساس اعتقاد خود پرزیدنت - می‌گفتم سخنرانی‌های ایشان در ماه رمضان در مسجد توت قمی‌های همدان و مسجد مهدیه تهران و مسجد امیرالمؤمنین مهرآباد جنوبی، موجب شد که ۱۱ میلیون ایرانی شیفته

ومریدایشان بشوند. که در این صورت بساز احتمالاً ،
می پرسید: آیت الله خمینی این وسط چه کاره بوده است؟
واز طرفی اگر قرار باشد شور و شوق مستمعین وعظ و خطابه
چند مسجد، ۱۱ میلیون رأی دهنده را دنبال خود بکشد و
واعظ را رئیس جمهور کند، فلسفی واعظ باید تا حالا سه
دوره به ریاست جمهوری اسلامی که سهل است، به ریاست
جمهوری ایالات متحده امریکا رسیده باشد. از طرفی پس
چرا آقای پرزیدنت ۱۵ میلیون رأی حانشین کنونی
خود، خا منهای را قبول ندارند؟ خا منهای که هر چه نباشد،
" مسجد باز " تر از آقای پرزیدنت است. اگر ایشسان
آخوندزاده آخوندمنش هستند، خا منهای آخوند آخوندزاده
آخوندمنش است .

می بینید که حق داشتم برای آبروداری جلوی خسار جی
صحبت های ایشان را ترجمه نکنم .
اما مقارن همین احوال در روزنامه مجاهد شماره ۲۰ بهمن
۶۲ ، چشم به پیام پرزیدنت سید ابوالحسنخان ، بسه
مناسبت ۵ بهمن انتخاب ۱۱ میلیونی ، افتاد .
روزنامه مجاهد بالای پیام ، با حروف مفلوکی تیتیر
زده بود : " پیام آقای بنی صدر به مردم ایران " .
تن ارادتمندان ایشان لرزید . قال و مقال غریبی شد .
از عنوان : " دکتر سید ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری
منتخب ملت ایران " فقط و فقط مانده بود : آقای
بنی صدر ...

خیلی ها این سرودم بریدگی پرزیدنت را زیر سر برینده
نا چیز دیدند . معتقد بودند که پرزیدنت سید ابوالحسنخان
خیز برداشته بود برای پرزیدنتی مادام العمر ، و می گفتند

از بس توقرزدی طفلک از رورفت و خودش را کنار کشید .

با یدبه دوستان عرض کنم که نترسید !

اولا - ایشانی که من می شناسم از روبرو نیستند .

ثانیا - از جهت سلب عنوان سید ابوالحسنخان زیاد ناراحت نباشند . برای این که - مثل خدا بیا مـرز سرهنگ فتحعلی خان - موضوع را به کمک خویشان و بستگان فوری رفع و رجوع کرده اند .

سرهنگ فتحعلی خان ، همسایه دیوار به دیوار ما ، بسه علت ناخنکی که زمان رضا شاه به علیق قشون زده بود ، اخراجش کرده بودند . خودش دیگر جرئت نمی کرد ادعای درجه و لقب سرهنگی بکند ، اما به زن و بچه و عروس و داماد سپرده بود که عنوانش را هیچ وقت از قلم نیندازند . تا آنجا که زنش ، زرین تاج خانم ، که پیشترها بسه او " قَتَل " می گفت ، توی خانه به صدای بلند " سرهنگ " صدایش می کرد :

- سرهنگ ، بیا پائین شام حاضره ... سرهنگ ترشی نخور برای سینهات بده ...

حالا آقای سید ابوالحسنخان ما هم که به ظاهر کوتاه آمده اند ، به نزدیکان سپرده اند که عنوان رئیس جمهوری و پرزیدنتی را فراموش نکنند .

اولا " خود ایشان ، یواشکی و ته پیام عنوان " منتخب شما " را از نوچسبانده اند .

منتخب شما یعنی چه ؟ اگر رئیس جمهور نیستند ، پس " منتخب " دیگر چه صیغه ای می تواند باشد ؟ منتخب ، یا رئیس جمهور منتخب است ، یا وکیل منتخب ، یا عضو شورای شهر منتخب ، یا قهرمان زیبائی اندام منتخب ...

که پیدا است منظورشان کدام است .
از طرفی ، و مهم تر از آن ، توپ پیام ، آقای مسعود رجوی ،
به تفسیر پیام پرداخته و " آقای بنی صدر " را دوباره
بر مسند ریاست جمهوری نشانده است ؛ بعد از امضاء
" منتخب شما ابوالحسن بنی صدر " ، یک عنوان در شست
می بینیم :

" توضیحات برادر مجاهد مسعود رجوی "

در این توضیحات ، آقای رجوی در واقع بی رودروایی و
بی ابهام می گوید که آقای پرزیدنت اگر به ملاحظاتی
گفته اند دیگر رئیس جمهور نیستند ، بی خود گفته اند در واقع
شوخی کرده اند . بدلیل این که ما ، اجزای شورای
مقاومت ریاست جمهوری دمکراتیک اسلامی را به عهده
ایشان گذاشته ایم .

و در پایان توضیحات می افزاید :

" اضافه می کنم که طی گفتگوی حضوری ، آقای بنی صدر
با توجه به موارد یاد شده از برنامه شورای ملی مقاومت ،
تأکید کردند که اگرچه بنا به دلایلی که در پیام خود
گفته اند شخصاً " لازم شمرند که از این پس عنوان رئیس
جمهور را به کار نبرند ، اما در تعهدات و موقعیتشان نسبت
به شورای ملی مقاومت ، هیچ گونه تغییری ایجاد نشده
و عنوان " ریاست جمهوری دمکراتیک اسلامی ایران " نیز
پس از استقرار دولت موقت در خاک کشور ، وجه حقوقی پیدا
خواهد کرد . - مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی "

با این ترتیب به احتمال قوی خانم بنی صدر هم ، بسه
سبک زرین تاج خانم متعلقه سرهنگ فتحعلی خان ،

ایشان را در منزل، به جای " ابوالحسن "، " رئیس‌جمهور " یا " منتخب " صدا می‌کند:

– رئیس‌جمهور، این دم‌پایی‌های قرمز مرا ندیدی؟ ...
– منتخب، من دستم بنده زیر برنج رایک خرده بکشش
پائین! ...

ملاحظه می‌فرمائید که دوستان بی‌خود به بنده پر خاش کرده‌اند. پرزیدنت سید ابوالحسن‌خان آن بالاها صغسه دیگر " رئیس‌جمهوری " نیستند ولی آن پائین‌ها، هم " منتخب " هستند و هم به فرمان آقای رجوی رئیس‌جمهوری دمکراتیک اسلامی.

نه تنها چیزی از عنای وینشان کم نشده بلکه مقداری به آن اضافه شده است.

پس تصدیق می‌فرمائید که بنده به عنوان شارح و مفسر بیانات پرزیدنت هنوز وظایف خطیری در پیش دارم. از جمله همین پیام که ذکرش رفت.

این پیام به مناسبت پنجم بهمن ماه، یعنی پایان چهار ساله دوره ریاست جمهوری قدیم و شایداً آغاز ریاست جمهوری دمکراتیک اسلامی جدید، فرستاده شده است.

پیام خطاب به " نسل مسئول " است. همان طور که می‌دانید پرزیدنت سید ابوالحسن‌خان عادت دارند پیام‌های بسیار طولانی بفرستند. بنده هم نمی‌خواهم باعث سردرد ارادتمندان ایشان، که حوصله خواندن همهٔ پیام را نکرده‌اند، بشوم. تنها اشاره‌ای گذرا به آن می‌کنم.

بخشی از پیام تشکر از ملت ایران است که ایشان را انتخاب کرده‌اند. بعد قسمت عمده‌ای به وظایفی که این حسین

انتخاب ملت برعهده ایشان گذاشته، اختصاص یافت است. وظائفی را که بر شمرده اند از جمله :

" ایجاد فضای آزاد در شش نسل جوان " یا " عدم تمکین به ولایت فقیه " و غیره که ما قبلاً دیده ایم و به کمال خوبی می دانیم که پرزیدنت با چه جدیتی در انجام این وظایف کوشیدند. دیدیم که در مجلس خبرگان برای خدمت به ملت شرکت کردند و به استناد اصل یکم و ششادهم به همان منظور کاندیدای رئیس جمهوری با تاءبید فقیه شدند و حکم ریاست جمهوری را از دست فقیه با بی میلی گرفتند.

اما نظری به نکات نسبتاً تازه این پیام به " نسل مسئول "، می اندازیم.

آقای پرزیدنت معتقدند که اشغال سفارت آمریکا و گروگان گیری دیپلمات های امریکائی توطئه خسود امریکائی ها بوده، می نویسند :

" در پی توطئه گروگان گیری که امریکائی ها چیدند، ایران به محاصره اقتصادی درآمد."

معاندان با زهم سرمقاله روزنامه انقلاب اسلامی مورخ ۱۴ آبان ۱۳۵۸ به قلم آقای بنی صدر (صفحه ۳۶ کتاب " صدمقاله بنی صدر ") را به رخ کشیدند :

" اشغال سفارت امریکا نشانه کمال هشیاری مردم ما و بیانگر قاطعیت نسل جوان امروز کشور در دفاع از استقلال کشور و انقلاب خویش است. یک بار دیگر جهان در برابر این واقعیت قرار گرفت که مخالفت و نفرت مردم ما نسبت به شاه سابق و گردانندگان رژیم او و دستیاران ایرانی امریکا عمیق و بسیار عمیق است... یک بار دیگر نسل جوان کشور را ده قاطع خود را به پیروز گردانیدن انقلاب اظهار

کرد. این نسل نشان داد که سخن امام حرف دل اوست و این ملت تا همه جا حاضر است و همیشه آماده قبول محرومیت های بزرگ بوده و هست. این ملت در اقدام خود نگران عکس العمل های امریکا نیست.

حالا معاندان دست گرفته اند که اگر واقعا " بنظر ایشان توطئه خود امریکا بوده پس باید پذیرفت که " نسل جوان" که در اشغال سفارت امریکا " کمال هشیاری" نشان داده، نوکرا امریکائی ها بوده است.

دیگرشکی دارید که پیشنهاد بنده به پرزیدنست سید ابوالحسن خان، مبنی بر سرمایه گذاری برای خریدن و از بین بردن نسخه های کتاب " صدمقاله بنی صدر" واقعا از روی دلسوزی بوده است؟

نکته دیگر پیام، پامال کردن حق خانم بنی صدر است. آقای پرزیدنست که در مصاحبه های متعدد در مردادماه ۱۳۶۰ - از جمله با " اشپیگل " و " لیبراسیون " - و همچنین در کتاب خود، مکرر در مکرر گفته بودند که قصد تسلیم، و به قول خودشان، سیاهش شدن داشته اند و خانم بنی صدر ایشان را به مقاومت ورستم شدن واداشته است، یک باره همه حق و حقوق خانم را انکار کرده و مدعی شده اند که " شما " و به ابتکار خودشان به مقابله و مبارزه با خمینی دست زده اند. در این پیام می فرمایند:

" به آخرین پیام سراسر وعده و تهدید آقای خمینی در بیستم خرداد ۱۳۶۰، نه گفتم و به خاطر آزادی از آنچه باید گذشت، گذشتم."

این دیگر به بنده و سایرین مربوط نیست. صاحب حق

مادام لاپرزیدانت هستند، خودشان می دانند و آقای منتخب .

نکته مهم پیام تلاش ایشان برای حفظ صلح و جلوگیری از شروع جنگ است :

" همه می دانند که با تمام توان کوشیدیم از شکسته شدن ناموس صلح جلوگیری کنیم "

این جا مخالفین و معاندین ایشان می گویند :

سید ابوالحسن خان ، حالا پرزیدنت باشنند یا نباشند ، ولی در این شکی نیست که در فروردین ۱۳۵۹ پرزیدنت تروتازه و قدر قدرت و صاحب روزنا مه انقلاب اسلامی بودند .

و در فروردین ۱۳۵۹ بود که آقای خمینی یک باره تمام تحریکات علیه عراق را از پشت پرده بیرون کشید و رسماً " و علناً " ملت عراق و عشایر و ارتش عراق را به طغیان و قلع و قمع دستگاه حاکمه این کشور فراخواند .

پیام ۱۹ فروردین ۱۳۵۹ امام خمینی که پس از قطع رابطه با شیطان بزرگ صادر شده ، این طور تمام می شود :

" ملت شریف عراق شما اخلاف آنان هستید که انگلیس را از عراق راندند بپا خیزید و قبل از آن که این رژیم فاسد همه چیز شما را تباہ کند دست جنایتکاران و را از کشور اسلامی خود قطع کنید . ای عشایر فرات و دجله ، همه با هم و بسا همه ی ملت اتحاد کنید و این ریشه ی فساد را قبل از آن که فرصت از دست برود قلع و قمع نمائید و برای خدا ، دفاع از کشور اسلامی خود و از اسلام مقدس نمائید که خدا با شماست . ای ارتش عراق اطاعت از این مخالف اسلام و قرآن نکنید و به ملت بگرائید و دست آمریکا را که از آستین " صدام " بیرون آمده است ، قطع کنید و بدانید اطاعت

از این سفاک مخالفت با خدای متعال است و جزای آن "عار"
و "نار" است. از خداوند متعال عظمت اسلام و مسلمین و
کشور ایران را خواستارم. والسلام علیکم ورحمة الله.

روح الله الموسوی الخمينی

معاندین می گویند، بخصوص امروز که جنگ هزارهزار
جوان ها و بچه های مملکت را به خاک و خون می کشد، بهتر
است آقای پرزیدنت از "حفظ ناموس صلح" صحبتی نکنند،
چرا که ایشان می توانستند برای حفظ این ناموس، در سر-
مقاله انقلاب اسلامی، یا لاقل طی یک نامه خصوصی، به
آقای خمینی بنویسند: "ای رهبر کبیر، ای امام
بزرگوار، ای پدر روحانی، ای پاپا، ای ددی، پول
فرستادن ها و اسلحه فرستادن ها و انگولک های زیرجلی در
کربلا و نجف پیشکشان، این تحریک علنی و رسمی مردم
و عشار و ارتش یک کشور همسایه به طغیان و انقلاب علیه
رژیم حاکمش، خلاف همه اصول اخلاقی و موازین بین المللی
و دعوت رسمی به تجاوز و شروع جنگ است، کاری است که
حتی آدلف هیتلر، قهرمان فتنه انگیزی و جنگ طلبی قرن
بیستم، نکرد و در یک کلام، بدترین "بی ناموسی"
نسبت به صلح است.

ولی ما می گوئیم ایرادی به آقای رئیس جمهوری نمی شود
گرفت. آن موقع، حتماً "آنقدر گرفتار رتق و فتق امور
مملکتی بوده اند که فراموش کرده اند با همه علاقه به
"حفظ ناموس صلح" موضوع را به پدر روحانی شان گوشزد
کنند.

بله، علت این قصور گرفتاری های زیاد ایشان نبوده
است، شوخی نیست، هزار جور گرفتاری در پیش نبوده

است . بستن دانشگاه تهران درپیش بوده ، صدور حکم آقای خلخالی به عنوان ماء مور مبارزه با مواد مخدر ، درپیش بوده ، هزار دردی درمان درپیش بوده است ...

*

اما ... اما روزنامه ارگان پرزیدنت ، انقلاب اسلامی ، در شماره ۱۹ بهمن تا ۳ اسفند ۶۲ ، علاوه بر پیام ۵ بهمن پرزیدنت ، پیام ایشان به مناسبت ۲۲ بهمن " سالگرد انقلاب شکوهمند اسلامی " را نیز چاپ کرده است که این بار دیگر خطاب به " نسل مسئول " نیست ، بلکه خطاب به " مردم پیشاهنگ ایران " است .

هرچه حساب می کنم نه دیگر در سینه جای نفس مانده است و نه در صفحه روزنامه جا برای کس ... از این جهت شرح و تفسیر آن را برای بعد می گذارم . پیام اخیر ایشان ، همان طور که حدس می زنید ، در چند کلمه خلاصه می شود : مردم پیشاهنگ ایران ، انقلاب شکوهمندی بود که خمینی دزدید . بجنبید سا قش کنید تا منتخب شما بیاید و ترتیب باقی کارها را بدهد .

سرمقاله این شماره " انقلاب اسلامی " هر چند امضاء ندارد ، ولی سبک انشاء پرزیدنت از خلال سطورش متفق می زند . این سرمقاله نکات تازه ای دارد .

آقای پرزیدنت سید ابوالحسن خان ، ضمن بیان علل موفقیت خمینی ، به مخالفان روشنفکر شاه پریده اند که در سال ۵۷ ، با این که روحیه و تفکر استبدادی خمینی را می شناختند ، چرا چیزی نگفتند و اعتراضی نکردند . عینا " می نویسند :

" جادارد گفته شود که در بین جریانات سیاسی و مذهبی موجود در سال های آخر سقوط شاه و بخصوص در سال ۵۷ کسانی که هم مخالف رژیم شاه بودند و هم به علت شناخت حالات ، روحیه و تفکر استبدادی خمینی با وی نیز مخالف بودند ، هم تعدادشان ناچیز بود و هم زبان به اعتراض نگشودند و بیشتر به علت " ملاحظات " مختلف درباره خمینی کجدار مریز رفتار کردند ، هر چند بایسته این می بود که اینان در همان زمان هشدار می دادند... "

معاندین از این سرزنش پرزیدنت که چرا آن ها که به " روحیه و تفکر استبدادی خمینی " آشنا بودند هشدار ندادند ، خیلی آتشی شده اند . حتی بعضی از آن ها الو گرفته اند . من ، با عرض معذرت از خوانندگان ، حرف یکی از آن ها را که آدم بی چاک دهنی است ، با مختصر سانسوری ، نقل می کنم :

فرمایش پرزیدنت مرا به یاد مولانا عبیدزاکانی می اندازد که حکایت می کند : زنی و پسرش در صحرا به دست ترکی افتادند . به هر دو تجا و زکردورفت . مادر از پسر پرسید که اگر ترک را ببینی بشناسی که از او به قاضی شکایت بریم؟ پسر گفت در زمان تجا و زرویش از طرف تو بود ، باید تو او را زودتر بشناسی ! ...

حالا حکایت پرزیدنت است که باید به ایشان گفت : شما که بیست سال آزگار ، از نجف اشرف و کربلائی معلی تا پاریس و نوفل لوشاتو ، با اورو برو و همدم بودید ، بایسته تر بودا و را زودتر می شناختید و هشدار می دادید !

ولی نکته این جاست که آقای پرزیدنت منتخب ، که بهر حال استعداد و موهبت ریاست ورهبری را با همان حرارت در وجود خود حس می کنند ، حالا که دیده اند ریاست جمهوری پایش در هواست و حکم ریاست جمهوری به امضاء آقای مسعود رجوی آن پشتوانه حکم با امضای امام خمینی را ندارد ، به فکر ریاست ورهبری دیگری افتاده اند . " نقبی " به تصوف و عرفان زده اند که انشاء الله تعالی یک روزی در مقام رهبری روحانی و عرفانی قرار بگیرند .
در پایان همین سرمقاله می نویسد :

" ... تفرقه ها را به وحدت ، خصومت ها را به آشتی ، خود دوستی را به ایثار و دوستی و فرد پرستی را به مشارکت جمعی در امور بدل کنیم در مجموعه عظیم مخالفان استقلال طلب و آزادی خواه رژیم استبدادگر خمینی ، در تحمل دیگران و احترام به آزادی از عارف بزرگ ایران شیخ ابوالحسن خرقانی بیا موزیم که بر سردر خانقاهش نوشته بود : " هر کس را که بدین سرای درآمدناش دهید و از ایمانش بپرسید ، چرا که آن کس را که بردرگاه حق تعالی به جان آرزد البته که برخوان بوالحسن به لقمه نانسی آرزد . "

اشاره و زمزمه را مسلما " دریافته اید ، بخصوص در میان صدها عارف بزرگ ایران ، استناد به قول شیخ ابوالحسن خرقانی از طرف سید ابوالحسن همدانی ، به یقین بی منظور نیست .

بهر حال بندهء حقیر اعلام می کنم که با این برنامہ جدید پرزیدنت مخالف نیستم و اگر پرزیدنت به کسوت درویشی

درآیند، اولین مرید بنده خواهد بود.

البته روزی که به سلامتی آقای پرزیدنت سید ابوالحسنخان به حلقه درویشان و صوفیان درآیند بایسد لقبی و کنیتی برای خود انتخاب کنند. اما مساء له اینست که به خلاف گذشته های دور، که متصوفه به شهر و دیار خود منسوب بودند و به اسمای عارفانی چون بایزید بسطامی و شبلی دماوندی و ابوالعباس قصاب آملی و جنید بغدادی، برمی خوردیم، امروز به کلی این رسم منسوخ شده و اسمای متصوفه، که هر کدام قطب و سلسله فرقه های از درویشان هستند، در ردیف "علیشاه" است: صفی علیشاه مجذوب علیشاه - مونس علیشاه - مست علیشاه - گلشن علیشاه و غیره...

در نتیجه بنده معتقدم که عنوان قطب سلسله "روح الهی" را اختیار کنیم، که یادگار و نشان دلیل راه و پیر طریقت پرزیدنت خواهد بود و ضمناً "دو حرف اول آن، رمسز و کنایتی از کرامت اختصاصی ایشان خواهد داشت.

و از جهت این که لقب درویشی پرزیدنت هم تسلائی بسر نوشتالژی دیرینه ایشان باشد، لقب "منتخب علیشاه" را پیشنهاد می کنم.

که یکی هست هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

(۱۲ اسفند ۱۳۶۲)



ANTERNASIONAL-E BACHEH POR-ROOHA

(17 Essays and Political Wisecracks)

IRAJ PEZESHKZAD

NASHR-E KETAB CORP.

Persian & English Books
About Iran

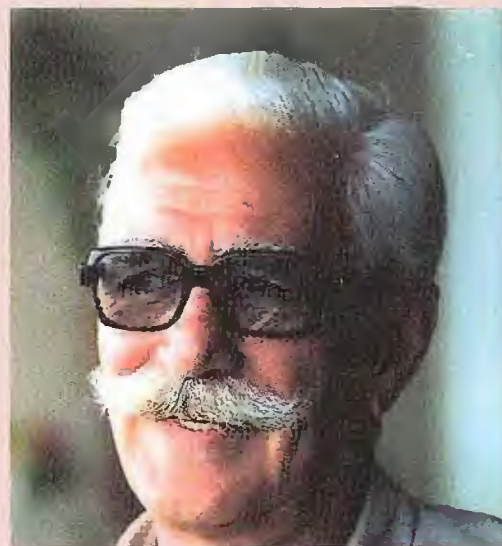
سهراب رستمیان
Sohrab Rostamian



1413 Westwood Boulevard • Los Angeles, California 90024 • U.S.A.
Tel: (310) 444-7788 Fax: (310) 444-1947

IRAJ PEZESHKZAD

Anternasional-e Bacheh Por-rooha



ایرج پزشک زاد در دهم بهمن ماه ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران زاده شد. پس از تحصیلات ابتدایی و به اتمام رساندن دوره دبیرستان در دارالفنون، در سال ۱۳۲۷ عازم فرانسه و از دانشگاه دیژون Dijon در رشته حقوق لیسانس گرفت. در بازگشت به ایران در دادگستری در سمت بازپرس شروع به کار کرد و به نمایندگی دادستان رسید. سپس به وزارت امور خارجه رفت و تا مقام وزارت مختاری پیش رفت.

ایرج پزشک زاد از دوره دبیرستان به نوشتن پرداخت و آثار و ترجمه های او به صورت تئاتر روی صحنه رفت. ترجمه آثار مولیر از کارهای همین دوران است. آثار ایرج پزشک زاد در نشریه های ایران چاپ می شد که «آسمون و ریسمون»، «بویول»، «ماشاءالله خان در بارگاه هارون الرشید» و «ادب مرد به زدولت اوست» از آن جمله است. «دایی جان ناپلئون» که به عقیده خیلی از صاحب نظران شاهکار پزشک زاد است به صورت مجموعه تلویزیونی اجرا شد و مورد توجه بسیار قرار گرفت و به زبان انگلیسی هم ترجمه گردید.

پزشک زاد پس از مهاجرت اجباری به فرانسه به نوشتن ادامه داد که «انترناسیونال بچه پروها»، «شهر فرنگ از همه رنگ» و «مصدق باز مصلوب» از آن جمله است.

